ایدئولوژی
بخش ۱

شناخت

«ایدئولوژی»

نوشته

مجاهدین خلق ایران

www.iran-archive.com

ایدئولوژی

بخش ۱

شناخت

«متدولوژی»

www.iran-archive.com

ان الحیـــاة عقیـــدة وجهـــاد

((حسین بن علی))(ع)

www.iran-archive.com

تقدیم :

به کسانی که تجسم راستین حقیقت فوق بوده وهستند .

به مجاهد شهید محمد حنیف نژاد .

به‌آنهـا کـه دست اندر کـار فکر و سازماندهی و تـــدارک نبـرد مسلحانه‌ی رهائی‌بخش خلق ایرانند

فهرست

صفحه

* مقدمـــه ـ د ـ
* اهمیت و ضرورت شناسائی صحیح ۱
* شناسائی چیست و شناسائی صحیح کدامست ؟ ٤
ملاک تشخیص شناسائی صحیح از غلط چیست ؟ ۹
* ارکان اصلی شناسائی علمی ۱۲
۱ ـ جهان خارجی مستقل از ذهن ما وجود دارد . ۱۲
۲ ـ جهان خارجی قابل شناختن است . ۱٦
۳ ـ نظم واحدی در جهان حاکمیت دارد . ۱۹
* متد و روش شناسائی علمی کدامست ؟ ۲۳
تعریف متد ۲٥
* اصول شناسائی دینامیک ۲۸
۱ ـ اصل تغییر و حرکت ۲۸
۲ ـ اصل تاثیر متقابل ٤۰

www.iran-archive.com

صفحه

۳ ـ تضاد ۵۱
نتایج عملی در جامعه ۵۵
خصوصیت ویژه تضادها ۵۸
رابطه تضادهای درونی اشیاء با عوامل بیرونی . ۶۵
تضاد اصلی ، تضادهای فرعی ، جنبه اصلی تضاد ۶۷
نتایج عملی ۷۱
شیوه حل تضادها ۷۲
نتایج عملی ۷۴
دگماتیزم ۷۵
تضادهای آشتی‌پذیر و تضادهای آشتی ناپذیر ۷۹
۴ ـ اصل گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی ۸۲
مفاهیم کمی و کیفی نسبی هستند ۸۳
نتایج عملی ۸۶
نفی در نفی ۸۹
خاصیت مارپیچی تغییرات ۹۳

www.iran-archive.com

صفحه

نتایـــج ۹۶
* مراحل شناسائی ۹۸
چگونگی تشکیل و تکوین شناسائی در ذهن ۱۰۰
مرحله اول : شناسائی صورت حسی دارد ۱۰۰
مرحله دوم : شناسائی صورت تعقلی بخود میگیرد ۱۰۲
مرحله سوم : صحت و سقم شناسائی تعقلی در عمل و تجربه تحقیق میشود . ۱۰۵
مرحله چهارم : شناسائی تعقلی پس از آزمایش بصورت قانون در میآید . ۱۰۶
نتایج عملی ۱۰۹
* یادداشتها ۱۲۲

www.iran-archive.com

« بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران »

مقدمـــــه

آنچه در این کتاب آمده ، فشرده‌ی اولین قسمت از مباحث ایدئولوژی است که در کلیه‌ی حوزه‌های سازمان مورد بحث بـوده و هست . اهمیت کـار ایدئولوژیک ، از آغاز تشکیل سازمان ، مارا به کوشش در این زمینه وا داشت و در طول کار ، و برحسب ضرورت ، مباحث تدوین ، جرح و تعدیل و بالاخره تکامل یافت . بعدها ورود به مرحله‌ی عمل ایجاب کرد که مطالب تئوریک هرچه بیشتر فشرده و تلخیص و در عین‌حال ساده گردد و توضیحات لازم به عهـده مسؤولین و خود اعضاء گذارده شود . لازم نیست در اینجا ذکر کنیم که سازمان ما چقدر خود را از جهات مختلف مدیون ایدئولوژیش میداند .

هدف از انتشار این جزوه ــ مانند دیگر نشریات

ما ــ ارائه‌ی تجارب سازمان به افراد و سازمانهای همرزم است . باشد که آنها نیز با ارائه‌ی تجارب خود و تکمیل تجارب دیگران ، فرهنگ انقلابی خلق ما را هرچه غنی‌تر سازند .

درود به همه‌ی کسانی که با شهادت خویش کار نامه‌ی فکری و عملی خودرا پیروزمندانه امضاء کرده و میکنند .

مهرماه ۱۳۵۱

www.iran-archive.com

اهمیت و ضرورت شناسائی صحیح

شناسائی صحیح ، منشأ عمل و اقدام صحیح است. انسان نمیتواند بدون شناسائی صحیح ، عمل صحیح انجام دهد . حیوانات بحکم غریزه ، راهشان را درست می‌روند ؛ اما در انسان شناسائی صحیح است که راه درست را به او نشان میدهد . چه ، غرایز در انسان، سست و یا تعطیل شده اند و بهمین جهت است که انسان سخت به‌شناسائی صحیح نیازمند است . او به هر راهی که میرود باید سعی کند تا حد امکان از قوانین آن راه و کار اطلاع کافی داشته باشد . موفقیت در هر راهی ، بدون آشنائی از قوانین آن ، بهیچوجه ، امکان پذیر نیست مثلاً اگر نسبت به جهان و تاریخ و اجتماعمان **شناسائی صحیح** نداشته باشیم در زندگی موفق نخواهیم بود وسرگردان خواهیم شد . زندگی برایمان معنی ومفهوم نخواهد داشت ونیروها و استعدادهایمان تباه خواهد شد .

چه‌وقت در زندگی سرگردان نخواهیم بود ؟ چه‌وقت زندگی برای ما معنی و مفهوم اصیل و واقعی

پیدا میکند ؟ و چه‌وقت نیروها و استعدادهایمان تباه نخواهد شد ؟ وقتیکه جهان وتاریخ و اجتماعمان را بطور صحیح بشناسیم و موضع خودمان را در جهان تعیین نموده ، خواست آفرینش را مشخص کنیم و سپس رسالت انسانی خود را شناخته و در تحقق آن شرکت نمائیم . اینست رمز موفقیت در زندگی .

مثال ۱ ــ اگر به اصول سمت‌یابی ، درست آگاه نباشیم در کوه وجنگل گم میشویم .

مثال ۲ ــ اگر نقاط ضعف اخلاقی خود را خوب نشناسیم نمیتوانیم در خودمان تغییر اساسی ایجاد کنیم .

مثال ۳ ــ اگر نسبت به علم مبارزه و علل شکست مبارزات گذشته خودمان ، شناسائی صحیح نداشته باشیم هرگز نمیتوانیم راه صحیح مبارزه را مشخص کنیم و آنرا از بن‌بست خارج نمائیم .

مثال ٤ ــ اگر در تحلیل مسائل اجتماعی نقش هریک از عوامل مؤثر را بدرستی ارزیابی نکنیم ، قادر به حل آنها نخواهیم بود .

پاسخ به چراهای زیر اهمیت شناسائی صحیح را بیشتر میکند : چرا بعضی کشورهای فقیر توانسته‌اند

از بن‌بست فقر بیرون آیند و بسیاری دیگر هنوز در این بن‌بست درجا میزنند ؟

چرا بعضی از جنبشهای انقلابی در جهان پیروز شده‌اند اما برخی دیگر با وجود آمادگی شرایط شکست خورده‌اند ؟

چرا بعضی از افراد پس از تصمیم به اصلاح‌خویش در این راه موفق شده‌اند اما بعضی دیگر نتوانسته‌اند ، و اصولاً چه موقع اینها قادر بـه اصلاح خویش خواهند بود ؟

www.iran-archive.com

شناسائی چیست و شناسائی صحیح کداست ؟

شناسائی بما میگوید که چگونه عمل کنیم . مثلاً اگر بخواهیم مبارزه کنیم شناسائی صحیح بما نشان میدهد که چه راهی را انتخاب کنیم تا از سر نوشت مبارزین گذشته ، در امان باشیم .

شناسائی ، محصول ارتباط ذهن انسان است با جهان خارج . بعبارت دیگر ، انسان با دو جهان روبرو است : جهان درونی و جهان بیرونی . **نتیجه انعکاس جهان بیرونی در جهان درونی (ذهن) شناسائی نامیده میشود .**

وقتی ما در مقابل پدیده یا حادثه‌ای قرار میگیریم در ابتدا پاره‌ای از مشخصات آنرا بطور مجزا درك میکنیم این مرحله از شناسائی را کـه ضمن آن ، مشخصات اشیاء و پدیده‌ها ، بطور جدا از هم ، در ذهن منعکس میشوند ، شناسائی سطحی میگویند . در این مرحله از شناسائی ما قادر نیستیم بین مشخصات

و نشانیهائی که از پدیده دریافت کرده‌ایم رابطه محکمی بر قرار کنیم و قوانینی که حرکت پدیده را تعیین میکنند کشف نمائیم و یا علت محوری یك حادثه و روابط آن را با جوانب مختلف قضیه بیان کنیم و بعبارت دیگر در این مرحله ، یك ایده‌ی کلی و قاطع، نسبت به پدیده‌ها و حوادث نداریم . مثلاً وقتی در خیابانهای شهر حرکت میکنیم ، مسائلی از قبیل تراکم وسائط نقلیه ، اتومبیلهای شخصی گرانقیمت ، درازی صف اتوبوسها و ازدحام داخل آنها ، فروشگاههای بسیار بزرگ و مجلل ، کثرت دستفروشها و دوره‌گردها ، کاباره‌های پر سروصدای شبانه و قهوه‌خانه‌های مملو از بیکاران ... بطور جداجدا در ذهن ما منعکس میشوند در اینصورت میگوئیم شناسائی ما از این مسأله ، **عادی وسطحی** است .

مثال دیگر : وقتی بخواهیم خودمان و یا دوستمان را بهتر بشناسیم ناچاریم اعمال و رفتار و حالات خود یا دوستمان را تحت کنترل قرار دهیم اما در ابتدا پدیده‌هائی نظیر زودرنجی و عصبانیت ، کم حوصلگی ، خواب آلودگی ، گاهی اوقات ناامیدی ، زمانی حسادت ، حواس‌پرتی و فراموشکاری بطور جدا از هم نظر ما را

جلب میکند . در یك چنین حالتی اگرچه ما از وجود چنین پدیده‌هائی در خود و یا دوستمان اطلاع پیدا کرده‌ایم ولی شناسائی ما سطحی و ساده است زیرا هنوز نمی‌توانیم این پدیده‌ها را بهم **ارتباط** داده و نقائص اخلاقی یافکری اصلی و فرعی خود و دوستمان را مشخص کنیم .

مثال دیگر : در برخورد اول در یك باغ ، پرندگان مختلف ، آب ، حشرات ، علف ، و امثال اینها را جداجدا می‌بینیم . در وهله‌ی اول ما نمیتوانیم ارتباط این پدیده‌های گوناگون را با هم پیدا کنیم ؛ اما شناسائی ساده پس از اینکه باندازه‌ی لازم تکرار شد بکمک فعالیتهای مغزی خاص بمرحله‌ای میرسد که ارتباط درونی اشیاء را کشف میکند . در این مرحله ، ما میتوانیم بین پدیده‌هائی که در خیابان دیدیم ارتباط بر قرار کنیم و در نهایت علت این ناهمگونیها را بیان کنیم و یا خواهیم توانست ارتباط بین خصیصه‌های اخلاقی وفکری که از خود و یا دوستمان بروز کرده است کشف نموده و به نقطه ضعف اصلی خود واقف شویم و بالاخره در این مرحله از شناسائی ، معلوم میشود که بین آب و خاك و حشرات و درختان باغ

چه رابطه‌ای وجود دارد .

بعد از اینکه شناسائی به این مرحله ارتقاء یابد ، آنرا شناسائی صحیح و علمی مینامیم . خصوصیت ویژه‌ی شناسائی صحیح یا علمی آنستکه واقعیت خارجی را در مجموع و با توجه به روابط درونی اشیاء وحوادث منعکس میسازد . پس شناسائی صحیح ، یعنی شناسائی ایکه واقعیت پدیده و یا بخشی از جهان را بما نشان بدهد . در پرتو این چنین شناسائی است که قادر خواهیم بود عوامل اصلی و فرعی را در حوادث و پدیده‌ها مشخص کنیم . برای آنکه در هر مساله‌ای موفق باشیم لازمست به شناسائی سطحی و ساده اکتفا نکرده و پیوسته آنرا تا سطح شناسائی علمی و صحیح بالا ببریم . اگر بر اساس شناسائی‌های سطحی خود قضاوت کنیم ، قضاوتمان حتماً غلط از آب درخواهد آمد و طبیعی است راه‌حلی که براساس شناسائیهای سطحی بدست آمده باشد هرگز مشکلی را حل نخواهد کرد . جامعه‌ی خودمان را بعنوان یك پدیده در نظر میگیریم : یك فرد عادی با مشاهده‌ی توده‌ی مردم وسکوت وبیحرکتی آنها چه قضاوتی خواهد کرد ؟ بارها دیده‌ایم که این تظاهر بی‌تفاوتی

وعدم شرکت فعال توده در جریانها را بحساب بی‌لیاقتی توده گذاشته‌اند و حتی آنها را تا سطح توجیه‌های علمی بالا میبرند . عواملی از قبیل موقعیت جغرافیائی، حمله‌ی مغول ، حکومت سلاطین جبار را اصل گرفته و نتیجه میگیرند که ماندن در اسارت ، سرنوشت محتوم توده مردم است . اما فردی که میخواهد قضاوتی علمی در این باره داشته باشد ، همانند هر فرد عادی، ابتدا ظاهر و سطح پدیده‌ها را مشاهده میکند ، اما دیگر مثل او در همین سطح توقف نمی‌نماید . علت این سکوت و بی‌تفاوتی را جویا میشود . بدنبال تمام مسائلی که بوجهی با زندگی این مردم ارتباط دارد میرود . جامعه‌ی خود را موشکافی میکند . روابط حاکم و غیر حاکم را می‌شناسد . تاریخ مبارزات این مردم را بدقت بررسی میکند ، تأثیر مبارزات ناکام گذشته را روی این مردم در نظر میگیرد ، در طی مبارزات گوناگون عکس‌العمل توده‌ی مردم را نسبت به مبارزه جویا می‌شود . گذشتها و فداکاریهای بی‌شمار آنها ، ذهن او را متأثر مینماید ، جریان مبارزات‌مردم و مضمون تکاملی این جریان : از بست‌نشینی تا مبارزات ۷ ساله‌ی انقلابی میرزا کوچك خان ، از نطق

و پخش اعلامیه و میتینگ و کوششهای انتخاباتی ، تا اعتقاد به نبرد مسالحانه بمثابه‌ی تنها راه رهائی خلق ، را می‌بینند . مراحلی را که توده‌ی مردم پشت سر گذاشته و تجربیات گرانبهائی را کـه با خون هزاران شهید ــ که با دست خالی به استقبال تانکها وتفنگها میرفتند ــ حاصل شده ، تحلیل و ارزیابی مینماید . با بررسی اینها و مسائل دیگر مربوطه ، فرد علمی در زیر این سطـــح آرام و ظاهر بی‌تفاوت ، اقیانوسی ژرف و متلاطم خواهد دید و این سکوت را سکوتی تاریخی میداند و در اینجاست که با در نظر گرفتن یکایك این مسائل به نتیجه‌ی دیگری میرسد و رسالت تاریخی خویش را بازیافته و پس از طی مراحل لازمه ، قاطعانه بمیدان عمل پا میگذارد . او نه تنها شکست و اسارت را سرنوشت محتوم خلق نمی‌داند بلکه با استخدام قوانین آفرینش و کسب صلاحیت لازم ، پیروزی بر باطل را قطعی خواهد دید .

ملاك تشخیص شناسائی صحیح از غلط چیست؟

این درست است که بدون شناسائی صحیح ، نمیتوان کار صحیحی انجام داد ولی از کجا مطمئن

شویم که شناسائی ما نسبت به حوادث خارجی صحت دارد ؟ مثلا برای تعمیر یك ساعت ممکن است چند نفر راه‌های مختلفی پیشنهاد کنند و هر یك از آنها مدعی باشد که نظر و شناسائی خودش صحیح است ، چگونه میتوان شناخت واقعی و صحیح را تشخیص داد ؟ ملاك و معیار شناسائی صحیح در این مسأله ، نتیجه‌ی موفقیت آمیز کار است و آن ، موقعی است که در عمل با آن مواجه شویم یعنی ببینیم محصول شناسائی فرد تعمیر کننده‌ی ساعت ، منجر به اصلاح ساعت گشته است یا خیر . بنابراین برای اینکه نسبت به‌صحت برداشتمان از حوادث خارجی و از خودمان مطمئن شویم باید به **عمل** رجوع کنیم . تنها ملاك تشخیص صحت وسقم شناسائی‌ها **عمل وتجربه** است . بدین معنی که اگر برداشت ما از اجتماعمان ، از خودمان از دوستمان و... صحیح باشد در عمل باید راه ـ حلهای ما موفقیت‌آمیز باشد . مثلاً اگر باغی را صحیح شناخته باشیم باید بتوانیم در پر محصول کردن آن یا تغییرات دیگری که میخواهیم بدهیم ، به موفقیت برسیم . اگر بتوانیم تغییرات مطلوب در دوستمان ، در خودمان ، در اجتماعمان و... بدهیم معلومست

که شناسائی ما از آنها صحیح بوده و گرنه غلط می‌باشد . این ملاك در کلیه‌ی زمینه‌ها صادق است حتی در مورد شناسائی **خدا : شناسائی خدا باید بتواند در عمل به حل معضلاتی بیانجامد که بدون اعتقاد بدین مبدأ هرگز قابل حل نباشند . اگر اعتقاد به خدا در عمل اثری بر روی ما نگذارد باید در صحت شناسائی خود به چنین خدائی شك کنیم .**

با توجه به این ملاك ــ عمل ــ برای تشخیص صحت و سقم نظریات سازمانهای مختلف (بطورنسبی) باید ببینیم کدامیك در عمل میتوانند مشکلات مبارزه را بهتر حل کنند نه آنکه کدامیك حرفهای قلمبه‌تری میزنند .

بنا براین سخنانی از قبیل : از کجا معلوم که راه ما درست باشد ؟ از کجا معلوم که حرف شما منطبق با واقعیت است ، شاید حرف شما هم غلط باشد ؛ شاید ما اشتباه کرده باشیم ؛ چه کسی میتواند تشخیص دهد ؟ به چه کسی میتوان اعتماد کرد ؟.... که همه در حقیقت بخاطر ابهام و نامعلوم بودن ملاك و معیار سنجش شناسائی‌ها ، اظهار میشوند ، باملاك قرار دادن **عمل** ، جملگی اعتبار خود را از دست میدهند .

www.iran-archive.com

ارکان اصلی شناسائی علمی

حصول شناسائی علمی ، بدون اعتقاد به ارکان زیر ، امری بی‌معنی خواهد بود . هرکسی بخواهد چیزی را در جهان بشناسد باید به این ارکان عمیقاً مؤمن باشد :

۱ ــ جهان خارج ، مستقل از ذهن ما وجود دارد .

۲ ــ جهان خارج ، قابل شناخت است .

۳ ــ نظم واحدی در جهان حاکمیت دارد .

۱ ــ جهان خارجی ، مستقل از ذهن ما وجود دارد .

گفتیم که شناسائی عبارتست از **محصول** انعکاس جهان خارجی در ذهن ما . اگرچه در این تعریف وجود جهان خارجی مستقل از ذهن ، پذیرفته شده است اما این خود مسأله‌ای است که سالهای دراز مورد بحث فلاسفه بوده است . فلاسفه از زمانهای خیلی قبل بر اساس قبول و یا رد این مطالب به دو

www.iran-archive.com

دسته کاملاً مجزا تقسیم میشوند و این کلی‌ترین تقسیم بندی است که در تاریخ فلسفه میتوان انجام داد. این دو دسته عبارتند از فلاسفه‌ی ایدآلیست و فلاسفه‌ی رئالیست .

وجه مشترك کلیه‌ی ایدآلیستها اینست که بنحوی از انحاء به جهان درونی (ذهن) در مقابل جهان بیرونی ، اصالت میدهند و ذهن را مقدم بر جهان خارجی میشمارند . اما رئالیست‌ها ، برعکس ، در تمام موارد ، اصالت را به جهان خارجی میدهند و جهان درونی را در هر حال ناشی از جهان بیرونی میدانند .

طرفداران سرسخت ایدآلیسم ، جهان خارجی را بکلی محصول ذهن انسان دانسته و وجود جهان خارجی مستقل از ذهن را منکر می‌شوند (پاره‌ای از فلاسفه‌ی یونان قدیم و قرون جدید) .

ممکن است این امر موجب شگفتی شود که چگونه عده‌ای بنام فیلسوف و عالم منکر جهان عینی خارجی میشوند ؟ مگر میشود وجود خارجی روز روشن و آفتاب را انکار کرد ؟ ولی بعداً خواهیم دید که این گرایش فلسفی و اعتقادها از کجا سر چشمه

گرفته است . آنوقت نه تنها تعجبی بما دست نخواهد داد بلکه در میبابیم که امکان دارد حتی خود ما هم راهی را در پیش گیریم که در نهایت ، حداقل بخشی از جهان خارجی را انکار کنیم .

غیر از ایدآلیستهای افراطی و سر سخت ، ما با عده‌ای از ایدآلیستهای دیگر مواجه هستیم که بطور ناخود آگاه ، در دامن این طرز تفکر افتاده‌اند ، تعداد اینها بیشتر از گروه اول است ، حتی خود ما هم میتوانیم نمونه‌های زیادی از این گونه ایدآلیستها را در افراد دور وبر خـود مشخص کنیم . این نوع ایدآلیسم خطرناکتر است ، چه انسان به آن آگاهی ندارد وخصوصاً محصول شناسائی غلط از جهان خارجی است . بدین معنی که انسان بجای اینکه بازگوکننده‌ی واقعیت خارجی منعکس در ذهنش باشد ذهن خود را ملاك قرار داده راجع به واقعیات خارجی قضاوت میکند .

مثلاً کسی که رونق یا رکود بازار را به شانس و اقبال نسبت میدهـد نوعی ایدآلیست محسوب می‌شود ، کسیکه خود را بیشتر و یا کمتر از آنچه هست ارزیابی کند نوعی ایدآلیست محسوب میگردد .

کسیکه بدون کسب صلاحیت لازمه ، در مورد مسائل گوناگون حق اظهار نظر بخود میدهد نیز باید نوعی ایدآلیست بشمار آید ، رمّال و کف‌بین و جادو گر نیز ایدآلیست هستند . اگرچه جهان عینی را قبول دارند اما روابطی کاملاً ذهنی نه عینی بین پدیده‌ها برقرار میکنند . تمام حدسیاتی که بدون داشتن مواد اولیه‌ی تفکر ، در ذهن خود میسازیم ایدآلیستی محسوب می‌شوند . آیا نظریات علمای واقع بین تماماً رئالیستی است ؟ در جهان هیچ دانشمندی نیست کـه تمام حرفهای او رئالیستی و واقع بینانه باشد بلکه گفته‌های او در مواردیکه با جهان خارجی مطابقت داشته باشد رآلیستی و واقع بینانه بوده و در سایر موارد نظریات او ایدآلیستی میباشد (۱) . حتی هیـــچ نابغه‌ای نمیتواند جهان را تا به آخر بشناسد و در نتیجه نمیتواند در مورد تمام پدیده‌ها قضاوتی کاملاً رئالیستی داشته باشد . آنهائیکه میخواهند تئوریهای بشری ولو پیشرفته‌ترین آنها را در تمام زمینه‌ها بزور عمومیت دهند سخت دچار اشتباهند . حتی خود دانشمندان و واضعین تئوری نیز در زمان حیات خود ، چنین کاری انجام ندادند . باید توجه داشت که ملاك رئالیست

بودن یك فرد این نیست که تمام حرفهای او منطبق با واقعیت باشد بلکه ملاك این است که به رئالیسم بعنوان اصالت جهان خارج در برابر ذهن ، عمیقاً مؤمن باشد ، متد و روش رئالیستی را شیوه‌ی تحقیقات خود قرار دهد ، زیرا **محدود بودن** معرفت بشر در مقابل هستی موجب می‌شود که هر فرد رئالیستی ، خواه ناخواه در برخی از موارد ، ایدآلیستی قضاوت کند . با توجه باین حقیقت است که نباید از هیچکس بتی ساخته و او را پر ستیده ، **مطلقاً مصون** از خطا دانست . این بدان معنی نیست که هرکسی از راه برسد به دانشمندان و انقلابیون بزرگ جهان خرده بگیرد و فوراً تمام گفته‌ها و روشهای آنها را محکوم نماید ، چه این خود یکی از اشکال ناپسند ایدآلیسم است .

۲ ـ جهان خارجی قابل شناختن است .

کسیکه این اصل را قبول نداشته باشد بدنبال شناسائی جهان خارج نمیرود . با قبول این اصل ، دنیای بینهایت بزرگی برای کشف و بررسی جلوی

چشمان بشر باز میشود . این مطلب سالهای متمادی در فلسفه بحثهای مفصلی ایجاد کرد . مسأله این بود که آیا آنچه را که می‌شناسیم قابل اعتماد است یا نه؟ و اصولاً آیا معلومات بشر ارزش دارد ؟ و تا چه حد میتوان برای معلومات بشر ارزش قائل شد ؟ عده‌ای از فلاسفه پس از سالها بحث و گفتگو به این نتیجه رسیدند که واقعیتی مستقل از ما وجود دارد اما هرگز نمیتوان واقعیت را آنطور که هست دریافت کرد . کانت و دکارت جزء این دسته از فلاسفه بشمار میروند (۲) . نباید ساده اندیشانه تصور نمود که گذشتگان و فلاسفه‌ی مزبور بسادگی در دامن اینگونه نظریات ناصحیح افتادند . اصولاً چنین‌نظریاتی در فلسفه ، پس از مدتها تلاش و فکر و مطالعه‌برای فلاسفه حاصل میشده . مثلاً کانت پس از ده سال تفکر ، فلسفه خود را بر اساس این اصل پایه ریزی کرده بود .

آنچه مهم است اینستکه تصحیح نظریات وجدا کردن آنها از ملحقات ذهنی و غیر عینی همواره مشکلترین کار و در عین حال ظریفترین و دقیقترین امری بوده که کلیه‌ی انسانها خصوصاً دانشمندان با

آن روبرو بوده‌اند . باید پذیرفت که اشتباه نکردن و در قضاوتها و اظهار نظرها واقعیات را با اوهام و ذهنیات نیامیختن و با باریك بینی و حوصله‌ی زیاد ، مرزهای ظریف میان عینیات و ذهنیات را در تفکرات پیدا کردن نه‌تنها کار ساده‌ای نیست ، بلکه تا بدان حد دشوار و دقیق است که غالباً عدم رعایت آن ، علت اصلی ناکامیها و شکست‌ها و سرخوردگیهای انسان را تشکیل میدهد .

در روزگاری که وسائل کشف حقیقت هنوز بسیار محدود بود ، خواه ناخواه ، انتظار انجام چنین مهمی نیز از طرف دانشمندان کمتر بوده است ولی امروزه که کلیدهای کشف حقیقت بطور نسبی رشد قابل ملاحظه‌ای کرده است دیگر بهانه‌ی عدم توانائی جهت کشف حقیقت بهیچوجه قابل قبول نیست . بنابراین افرادی که میگویند : من اصلاً نمیتوانم این مطلب را درك کنم ، من کله‌ام برای فکر کردن ساخته نشده ، یاد گرفتن این فن یا این نکته غیر ممکن است ، مگر میشود چنین کاری را انجام داد ؟ . . . این افراد عملاً در شناسائی جهان خارج بنجوی از خود سلب توانائی میکنند و این در حقیقت یکی از رایجترین و

در عین حال پیچیده‌ترین اشکال انکار این اصل است که جهان خارجی و بخش‌های مختلف آن و پدیده‌های آن ؛ قابل شناختن بوده و کشف‌شدنی است (۳) بعبارت دیگر در مقام حرف وتئوری این اصل را قبول کردن ولی در عمل قادر به تبعیت از آن نبودن ، شکل پیچیده‌تر انکار این اصل است .

۳ ـ نظم واحدی در جهان حاکمیت دارد

ضمن دو اصل قبل دانستیم که جهان خارجی مستقل از ذهن ما وجود دارد و این جهان قابل شناسائی و کشف‌شدنی است . اکنون این سؤال پیش میآید که چه موقع جهان خارج قابل شناختن است ؟ چه وقت میتوان یك پدیده‌ی مرکب را شناخت؟ چه وقت است که کوشش خود را برای شناخت پدیده‌ها و در نتیجه ، استخدام آنها نتیجه‌بخش خواهیم دید ؟ مسلماً وقتیکه اجزاء آن پدیده ، از نظام واحدی تبعیت نمایند . بدون اعتقاد به وجود نظام واحد بین پدیده‌ها و در صورت آشفتگی روابط

بین آنها دنبال شناخت جهان رفتن کاری عبث و بی‌معنی خواهد بود . اگر جهان و پدیده‌های آن از قانون واحدی تبعیت ننمایند و پدیده‌ها نسبت بهم همبستگی و روابط مشخصی نداشته باشند چگونه میتوان سر از کار جهان در آورد و مجهولات را بکمک دانستنیهای موجود کشف کرد ؟ البته باید توجه داشت ، هرچه عوامل بیشتری در وقوع یك‌جریان دخالت داشته باشد آن جریان پیچیده‌تر و مرموزتر جلوه میکند تا جائیکه بشر برای خلاصی خود از این امر بغرنج ، واژه‌های شانس ، تصادف ، اقبال ، سرنوشت ، تقدیر و ...را در پاره‌ای از حوادث بکار می‌برد و قانون علیت را که بتجربه پذیرفته است در اینگونه موارد مستثنی مینماید . بنابر این ، امور تصادفی اگرچه محصول یك سری فعل و انفعالات بسیار پیچیده که غالباً ملیونها عامل در ایجاد آنها سهیمند می‌باشد ولی چون تفکیك و تجزیه‌ی این عوامل ، از توانائی بشر خارج است بناچار انسان لفظ تصادف را برای آنها انتخاب کرده است . اما بهرحال باید دانست که با پیشرفت زمان و وسیعتر شدن آگاهی‌های بشری دامنه‌ی وقایع تصادفی از دریچه‌ی چشم انسان ، روز بروز محدودتر

می‌شود . در حقیقت ، با گذشت زمان و عمیقتر شدن معرفت بشری ، انسان روز بروز حاکمیت نظام واحد را در سر تا سر جهان بیشتر درك و لمس میکند . با توجه به این واقعیت استکه جهان با تمامی پدیده‌هایش در تسخیر نظم واحدی است . این نظم تا کنه پدیده‌ها نفوذ کرده ، با ذرات آنها در آمیخته است . بهر حال اگر نظام علیت را نپذیریم قادر به کشف مجهولات نخواهیم بود .

ماکس پلانك جمله‌ای از یکی از دانشمندان را در کتاب «علم به کجا میرود ؟ » نقل میکند که تا حدود زیادی مفهوم نظم حاکم بر جهان و تبعیت پدیده‌ها از این نظام را روشن مینماید : « اندازه‌گیری ، علائمی را در دسترس عالم فیزیك میگذارد که وی باید آنها را ترجمه کند ؛ همانگونه که یك متخصص در خطوط قدیمی باید اسناد مربوط به مدنیتهای مجهول ما قبل تاریخ را ترجمه کند . نخستین چیزی که این متخصص خط فرض میکند (برای آنکه کارش بتواند نتیجه دهد درواقع ناچار از چنین فرضی است) اینست که این سند ویا نوشته ، محتوی اطلاع وپیغامی است که بنابر قواعد صرف و نحو تنظیم شده است .

بهمین ترتیب عالم فیزیك ، نیز ناچار است فرض کند که جهان فیزیکی ، درتحت سیطره‌ی دستگاهی از قوانین است که میتوان آنها را دریافت ولو اینکه یقین نداشته باشد که وی میتواند این قوانین را بشکل عمومی بفهمد و خاصیت و طریقه‌ی عمل آنها را بشکلی که موجب یقین کامل باشد اکتشاف کند . » در اینجا لازم است توجه کنیم که پلانك جهان خارجی را از دریچه‌ی علم فیزیك ، مورد بررسی قرار داده و لغات و اصطلاحاتی که متناسب با آنست بکار برده ولی در حقیقت مقصودش روشن نمودن این واقعیت است که همانگونه که حروف مبهم روی یك کتیبه‌ی قدیمی مسلماً وسیله‌ی انتقال یك پیام و واقعیتی هستند ، پدیده‌های جهان نیز بطور قطع وسائل انتقال پیامها وحقایقی از جهان خارج به ذهن انسان میباشند . بهمان ترتیب که یك فرد متخصص باستانشناس قبل از شروع به بررسی کتیبه‌ای ، پیشاپیش به نظم بین حروف و کلمات آن معتقد است ، نظمی که محتوی یك پیام و مقصودی است ، همانطور نیز ، انسانی که میخواهد جهان خارجی را بشناسد قبل از شروع به بررسی ، اعتقاد دارد که بر پدیده‌های جهان نظمی

شگفت‌انگیز حاکم است که در نهایت خواست و منظوری را مجسّم و مشخص مینماید (٤) .

متد و روش شناسائی علمی کدام است؟

چگونه و از چه راهی شناسائی علمی و صحیح ، حاصل می‌شود ؟ تا اینجا دانستیم که اگر شناسائی صحیح نداشته باشیم نمیتوانیم عمل صحیح انجام دهیم و شناسائی باید در عمل صحت خود را اثبات کند (یعنی بعمل صحیح منجر شود) و بدون اعتقاد بوجود جهان خارجی و قابل شناسائی بودن آن برای بشر و وجود نظام واحد حاکم بر جهان ، دنبال شناختن جهان رفتن بیمعنی بوده ، کسب شناسائی صحیح ممکن نخواهد بود . اینها برای کسب شناسائی علمی از جهان و پدیده‌های آن بمنزله‌ی مقدمه‌ای ضروری تلقی میگردند . درست مانند کسی که میخواهد فن رانندگی را بیاموزد او قبلاً باهمیت و ضرورت رانندگی و وجود ماشین و اینکه این دستگاه ، دارای

قوانین و نظام خاصی است ، کاملاً معتقد است ؛ ولی آیا اینها برای اینکه فرد مزبور رانندگی کند کافی است؟ خیر . او تازه در آستانه‌ی فراگیری قرار گرفته و باید با ترتیب خاصی ضمن توجه به اصول کار هر دستگاه ، نحوه‌ی استفاده وکنترل آنرا بتدریج بیاموزد. موضع ما هم تقریباً شبیه بهمین است . از هنگامیکه با یك حادثه یا یك پدیده روبرو میشویم ، تا هنگامیکه آنرا عمیقاً می‌شناسیم و به روابط درونی و حرکات آن پی می‌بریم شناسائی ما باید مراحلی را طی کند علاوه بر این ، در تمام این مراحل باید اصولی را مراعات کنیم تا گذار تدریجی شناسائی ما از چهارچوب واقعیات بیرون نرود .

بنابر این برای اینکه در بر خوردمان با حوادث و پدیده‌های جهان از آنها شناسائی واقعی (علمی) بعمل آوریم باید ضمن توجه دقیق به **اصول شناسائی** (اصول حاکم بر پدیده‌ها) **مراحلی** را پشت سربگذاریم با رعایت این دو شرط ما خواهیم توانست واقعیت پدیده‌های جهان را کشف کنیم و شناخت صحیحی از وقایع و جریانات وبالاخره از جهان بدست آوریم . پس :

اولاً ــ باید بــه اصول شناسائی آشنا شویم (اصول‌حاکم بر پدیده‌های جهان) .

ثانیاً ــ مراحلی را که شناسائی باید طی کند ــ تا بواقعیت برسد ــ فرا گیریم .

وقتی این دو شرط اساسی را در جریان شناسائیها رعایت کنیم در اینصورت دارای متد و روش شناسائی خواهیم بود . داشتن **متد** در شناسائیها یعنی رعایت دو شرط فوق . حال میتوانیم متد را تعریف کنیم .

تعریف متد :

متد عبارتست از اصول تئوریک و راههای عملی (مراحل) که برای رسیدن بهدف مورد نظر ، رعایت آنها کاملاً ضروری است . بر حسب اینکه این اصول و راههای عملی تا چه حــد عینی و علمی باشند ، متدهای مختلفی با درجات صحت متفاوت ، خواهیم داشت . در گذشته ، چون بشر ، این اصول و مراحل را بخوبی نمیشناخت و آنها را مشخص نکرده بود ، متدش نیز برای دریافت واقعیات ناقص و نارسا بود

www.iran-archive.com

و همین امر موجب میشد که شناسائی آنها نسبت به پدیده‌ها و حوادث و بالاخره جهان ، غالباً غلط و ناصحیح بوده،کاملاً رنگ ایدآلیستی و ذهنیگری بخود بگیرد . چرا تصویری که اجداد و گذشتگان ما از جهان میشناختند جملگی خیال انگیز و غیرواقعی بود ؟ زیرا آنها نه‌تنها ارکان شناسائی و مقدمات لازم جهت شناخت را نمیدانستند بلکه بالطبع متد صحیحی نیز نداشتند : همانطور که بدون پذیرفتن ارکان شناسائی (مقدمات لازم) ، کسب شناسائی صحیح (علمی) غیر ممکن است ، همانطور نیز بدون داشتن متد صحیح و شیوه‌ی درست شناسائی ، رسیدن به شناسائی علمی محال است ، حتی اگر قائل به ارکان شناسائی هم بوده باشیم . هرقدر اصول شناسائی و مراحل شناسائی صحیحتر باشد متد نیز صحیحتر و رساتر است . **صحیحترین و کاملترین متد شناسائی امروزه متد شناسائی دینامیك است.** این متد که محصول تکامل دانش بشری از ابتدای تاریخ تا امروز است میتواند انسان را ، تا عمق بسیار زیادی ، به واقعیت جهان و پدیده‌ها رهنمون باشد . متد دینامیك همچنین نتیجه و محصول تلاشها و موفقیت‌ها و شکست‌های میلیونها

میلیون انسان در طول هزاران سال تکامل تاریخ بشر بوده و انسان بدنبال متدهای گوناگونی که مرتباً از بین رفته‌اند به این شیوه‌ی شناسائی دست پیدا کرده است . لذا نباید چنین تصور شود که این متد نتیجه‌ی تلاش فکری ویا باصطلاح نبوغ یکنفر است . این متد تصویر کاملتری از جهان و پدیده‌های آن را (در مقایسه با متدهای دیگر) به بشر ارائه میدهد . باید توجه داشت که صحت متد شناسائی دینامیك ، بخاطر صحت و دقیق بودن دو شرط اساسی سابق‌الذکر محتوی در آن است . یعنی بشر بخاطر تکامل فکریش اصول حاکم بر پدیده‌ها را خیلی دقیقتر شناخته و توانسته قوانین عام طبیعت را مشخص نماید و ضمناً در تجربه‌ی طولانی خودش راهی پیدا کرده (مراحل) که بکمک آن از برخورد خطاآمیز با پدیده‌ها بیشتر مصون است . حال میپردازیم به تشریح اصول و مراحل شناسائی از نظر متد شناسائی دینامیك . شناسائی غیر دینامیك را اصطلاحاً شناسائی جامد میگویند .

***

اصول شناسائی دینامیك

همچنانکه گفته شد ، برای شناختن هر پدیده از جهان باید به اصول حاکم بر پدیده‌ها و یا بعبارت دیگر به قوانین عام طبیعت آشنا بود . این اصول در حقیقت الفبای شناسائی جهان و یا کلید شناخت جهان است . شناسائی باید با رعایت کامل این اصول شروع شود و ادامه یابد . تنها در اینصورت استکه واقعیت پدیده‌ها را هرچه بیشتر میتوانیم بشناسیم . حال ببینیم عمومیترین قوانین طبیعت و اصول حاکم بر پدیده‌ها ، که هر مورد خاصی را شامل میشوند کدامند .

۱ ــ اصل تغییر وحرکت

جهان و کلیه پدیده‌های آن در حال حرکت و تغییرند و فرض سکون پدیده‌ها برابر با عدم آنهاست . بدون درنظر گرفتن این اصل ، شناسائی و بررسی یك

www.iran-archive.com

پدیده ، بهیچوجه علمی و صحیح نخواهد بود . در طبیعت هرچه را که می‌بینیم و بهر چیز که دست میزنیم با کمی توجه ملاحظه میکنیم که دائماً در حال تغییر است : ابرها حرکت میکنند ، کوهها تغییر می‌نمایند ، گیاهان پیوسته در حال تغییرند ، در موجودات زنده نیز تغییر و حرکت و دگرگونی کاملاً محسوس است . درست مانند خودمان که همواره از نظر جسمی و روانی و فکری در حال تغییریم و هرروز وساعتمان ، با روز و ساعت قبل فرق میکند . همچنین وضع جامعه و روابط و معیارهای آن نیز دائماً دگرگون می‌شود .

هرکدام از این تغییرات و حرکات شکل خاصی دارند . در حقیقت بخشهای مختلف جهان دارای حرکتهای متفاوت و معینی هستند و طبق قوانین خاصی تغییر می‌کنند . قبل از تشخیص اصول شناسائی دینامیك ، اگرچه دانشمندان به اصل حرکت معتقد بودند ولی آنرا تنها بصورت مکانیکی‌اش منحصر میکردند (۵) .

در صورتی‌که متد شناسائی دینامیك روشن کرد که نه‌تنها تغییر و حرکت ، قانون عمومی پدیده‌هاست

www.iran-archive.com

بلکه هریك از بخش‌های مختلف جهان ؛ تغییرات و حرکات خاصی دارند که حرکت مکانیکی ، ساده‌ترین و در عین حال ابتدائی‌ترین نوع حرکتی است که پدیده‌های جهان بخود دیده‌اند مثل حرکت اجزاء اتم و یا دوران کرات ؛ حول یکدیگر . سایر حرکات و تغییرات نیز بمرور و متوالیاً در طبیعت بظهور رسیدند . بطور کلی حرکات مختلف پدیده‌ها بترتیب پیدایششان در جهان عبارتند از : مکانیکی ، فیزیکی ، شیمیائی ، آلی ، بیولوژیك ، فکری ، اجتماعی و ... **نکته مهم اینکه حرکات مزبور در اینجا متوقف نخواهند شد** . برای درك عمیقتر اصل تغییر و حرکت ، لازم است حرکات مزبور و ظهورشان در طبیعت ، از دیدگاه علم ؛ به اختصار مورد بررسی قرار گیرند .

تحقیقات و مطالعات علمی بشر تا امروز ، به این نتیجه رسیده است که : روزگاری در فضا جز ماده‌ی بی‌شکل چیزی نبود (حدود ۱۰ میلیارد سال پیش) این سیّال بیشکل ، همواره در حرکت بود و بنحوی که هنوز بر بشر بخوبی روشن نیست در طی سالیان دراز عنصر هیدروژن بوجود آمد ؛ ذرات هیدروژن بشکل ابر رقیق در فضا بحرکت درآمدند . سپس

به علت نیروئی خاص این ذرات بسوی هم جذب شدند و تدریجاً ابر متراکمی بوجود آمد که تحت تأثیر فعل و انفعالات درونی ، حجمش کم و زیاد میشد و بالاخره در جریان یکی از همین فعل و انفعالها ، ابر متراکم از هم پاشید و هر پاره‌ای از آن طی زمان طولانی ، یکی از کهکشانها را بوجود آورد که ۵۰۰ میلیون از آنها را تنها بشر توانسته شماره کند و کهکشان راه شیری ما ، یکی از آنهاست . تشکیل ستاره‌ها نیز در همین زمان انجام گرفته و ادامه دارد . بدین ترتیب که تکه‌های کوچکتری از ابر هیدروژن با سرعت بسیار زیاد در فضا منقبض گردیدند و پس از مدتی ، گازهای محصور در مرکز آنها شروع به سوختن نمود . از سوختن دائمی گاز هیدروژن بتدریج هلیوم بوجود آمد و با افزایش درجه‌ی حرارت ستاره (رسیدن به مرحله‌ی سرخی) عناصر دیگر از قبیل کربن ، هیدروژن ، آهن و ... پدید آمدند . در ترکیب ستارگان بعدی ، عناصر مذکور شرکت داشتند و از طریق فعل و انفعالات هسته‌ای در مرکز این ستاره‌ها ، عناصر سنگین نظیر طلا و سرب بوجود آمدند و در آخرین مرحله عمر این ستاره‌های نسل دوم ، عناصر

رادیو اکتیو نیز پدید آمدند . عناصری که از ستارگان نسل دوم زاده شدند بعدها در ترکیب ساختمان خورشید و سیارات دیگر شرکت کردند . در کهکشان راه شیری نزدیك به ۵ میلیارد سال قبل ، توده‌ای از مواد گازی شروع به انقباض میکند و بعدها خورشید ما میشود . از تفاله‌ها و باقیمانده‌های این توده انبوه گاز ، بتدریج زمین و سایر سیارات منظومه‌ی شمسی پیدا می‌شوند . در این مرحله منظومه ما سرد و تاریك است (۱۶۰ سانتیگراد) و در چنین حرارت پستی ، گازها مایع و سپس جامد شده و به این ترتیب بلورها در طبیعت شکل میگیرند و از اینطریق بـه **حرکت مکانیکی** طبیعت ، **حرکات فیزیکی** و پس از چندی **حرکات شیمیائی** نیز اضافه میشود . بلور که مرحله‌ی تازه‌ای از تحولات ماده است ، نتیجه‌ی کنار هم قرار گرفتن منظم آنهاست . بهر حال با انقباض شدید لایه‌های خارجی خورشید ، درجه‌ی حرارت درونی آن به سرعت بالا میرود و تابش آغاز میشود . گرما بحدی است که تمام گازهای اضافی در اطراف منظومه را ، فرار میدهد و سپس ، داغی کمی فروکش میکند. در همین اوقات ، زمین بعلت گرمای خورشید و حرارت

چهار هزار درجه‌ای مرکزش ، آشفته و مذاب است و تدریجاً با زیر قرار گرفتن عناصر سنگین ، طبقات و پوسته‌ی خارجی آن شکل میگیرد و بالاخره قشر اخیر بصورت جامد در میآید . ابر انبوهی که حاصل ترکیب هیدروژن و اکسیژن است دور زمین را میگیرد (بعلت حرارت مناسبش) و بارانهای سنگین میلیونها سال میبارد و گودیها را پر میکند . باین ترتیب دریاها بوجود میآیند . این آبها انواع مواد معدنی را در خود دارند و بهترین محل برای تغییر و تحولات جدیدند . بعلاوه بعلت تابش خورشید و عامل برق ، ترکیب آلی نیز بوجود آمده و بخد وفور در آبها جمع می‌شوند **(حرکت آلی)**. در طی سالیان دراز ، ملکولهای سنگینی که قابلیت تکثیر دارند پدید میآیند و بدنبال آن ملکولهائی پیدا می‌شوند که بدور خود غشائی از ژن دارند . این غشاء مانند یك صافی عمل میکند : مواد لازم ، از آن وارد و سموم زائد ، خارج می‌شوند . یك مرحله بعد از آن ، ملکولی است که یك غشاء ژنی دیگر نیز دارد که این غشاء مخصوص تولید ژنهای نظیر خود است و به این ترتیب اولین ارگانیسم (سلول) در جریان تطور ماده بوجود آمد در حالیکه

٤ الی ٥ر٤ میلیارد سال از زمان تشکیل منظومه شمسی گذشته بود (**آغاز حرکت بیواوژیك**) . پس از مدتی در میان تك یاخته‌ها دو نوع متفاوت را میتوان مشخص کرد . یکی یاخته‌هائیکه بکمك نور خورشید ، اکسیددوکربن موجود را تجزیه و غذای لازم را تهیه می‌کنند (یاخته‌های گیاهی) و نوع دیگر یاخته‌هائی هستند که اکسیژن دفع شده بوسیله‌ی یاخته‌های گیاهی را ، جذب میکنند (یاخته‌های حیوانی) و بدین ترتیب موجود زنده‌ی تك‌سلولی در دومسیر مشخص ، شروع به تغییر می کند. از این‌ببعد، یاخته‌ها بصورت گروهها و اجتماعات بسیار بزرگ ظهور نموده و بتدریج ، مجموعه‌ی این تك‌یاخته‌ها بشکل یك ارگانیسم واحد زیست خود را آغاز میکنند . یاخته‌های مختلف ، وظایف معینی را بعهده دارند که ارتباط بین آنها و تنظیم کارهای ارگانیسم ، بعهده‌ی یاخته‌های عصبی یا ارتباطی است . در بین یاخته‌های حیوانی ، یاخته‌های عصبی ، شکل پیچیده‌تر و سازمان یافته‌تری از یاخته‌های معمولی دارند . جانداران‌پر سلولی ظرف میلیونها سال تغییر و حرکت ، بالاخره صاحب مهره می‌شونـد و بدنبـال آن دریاها پر از

ماهیهای گوناگون میشود . از تغییر و تحول همین ماهیها ذوحیاتین و سپس خزندگان مختلف ، پرندگان و بالاخره پستانداران ظاهر میشوند .

در رده‌ی پستانداران در طول دهها ملیون سال تغییرات فراوانی بوجود میآید که در پایان منجر به ظهور «انسان» میگردد . البته بموازات پیدایش جانوران و حتی پیش از آن ، گیاهان نیز در خشکی به‌توسعه و گسترش خود ادامه داده ، در نتیجه ، انواع مختلف نباتات بوجود میآیند .

چنانکه ملاحظه می‌شود از ماده‌ی بیشکل تا ظهور انسان ، تغییرات و تحولات ، چنان عظیم و پیچیده ، و حرکتها بقدری متنوع و شگفت‌انگیز است که مطالعه‌ی آن بدون شك ضمیر بیدار انسان را دچار شگفتی کرده و احساس خشوع در برابر عظمت هستی و آفرینش مینماید .

با پیدایش اولین انسانها ، **حرکت فکری** در طبیعت بطور کاملاً مشخص آغاز میگردد . انسان ، تولید مثل نموده و سالهای متمادی بصورتی بسیار ابتدائی و ساده در جنگلها و کوهها و کناره‌ی رودها زندگی میکند ، و همپای آن ، اجتماعات کوچك انسانی

بوجود میآید . در این اجتماعات ، ابتدا اختلافی بین ابناء بشر وجود نداشت و همگی امت واحـدی را تشکیـل میدادند بدون آنـکه طبقه‌ی خاصی بچشم بخورد . هرکس بقدر توانائیش در کارها (شکار ، زراعت ، حفاظت و ...) شرکت میکرد و بقـــدر احتیاجش نیز از آنچـه بدست آمده بود استفـاده مینمود . ولی **حرکت فکری** بشر از طرفی و همکاری گروهی از طرف دیگر ، موجب شدند که شیوه‌های بهتری جهت تولید و شکار پیدا کنند و در نتیجه ، بیشتر از آنچه مصرف داشتند تولید نمایند . این عامل خارجی (اضافه تولید) ، زمینه را برای ظهور پاره‌ای از استعدادها و خصوصیتهای درونی انسان که هنوز بروز نکرده بودند ، فراهم کرد و تعادل روانی و تمایلاتیش را بهم زد . بی‌نهایت طلبی انسان در قالب فزون‌طلبی و در قـدمهای بعد بصورت منفعت‌طلبی و حرص و طمع بروز کرد و آغاز **بهره‌کشی انسان از انسان** را اعلام داشت . سیستم طبقات از همینجا بوجود آمد و طولی نکشید که خیل بردگان صحنه‌ی تاریخ را پوشاند . بردگان ، بنفع صاحبان خود زحمت میکشیدند و مورد استثمار و ظلم و تعـدی قرار

میگرفتند : اهرام مصر با ارتفاعی نزدیك به ارتفاع برج ایفل و با سنگهای چندتنی ، دیوار چین ، کاخها و قصرهای افسانه‌ای و بالاخره منازل مجللی کـه در سرزمین « آمدوسور » (عاد و ثمود) باقی مانده ، تماماً بدست این برده‌ها و بفرمان صاحبان برده وبزور ارتش‌های بزرگ آنها ساخته شده‌اند . دوران بردگی سالیان دراز ادامه داشت .

از آنجا که تمدنهای اولیه ، در شرق پا گرفتند (بین النهرین) ، لذا سیستم بردگی هم در شرق خیلی زودتر از غرب بوجود آمد . در حدود ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد ، در نواحی مختلفی از خاورمیانه ، شمال افریقا ، ایران ، قفقاز ، هندوستان ، چین ... سیستم بردگی حاکم بود (البته باشکال مختلف ونه همـه‌جا بیکصورت) . تاریـخ از ایـنـدوره جنایات بیشماری ثبت کرده است . اکثر انبیاء در این دوره ظهور کرده و با سیستم بردگی مبارزات پیگیر داشته‌اند (بحث در این مورد را به بعد موکول میکنیم) . بدنبـال مبارزات طولانی برده‌ها که غالبـاً برهبری پیغمبران و برخی مصلحین دیگر که از انبیاء الهام میگرفتند ، میبوده ، سیستم بردگی بتدریج حاکمیت

خود را در اجتماعات از دست داد و بالاخره جای آنرا **فئودالیسم** گرفت .

در عهد فئودالیته ، زیردستان ، کمی آزادتر بودند . صاحبان برده حق داشتند برده‌ها را بکشند ولی فئودالها بسادگی نمی‌توانستند دهقانها را از بین ببرند . بعلاوه ، قسمتی از درآمد زمینهای زیرکشت ، بخود دهقانان تعلق داشت ؛ اما بهر حال دهقان را بهمراه زمین خرید و فروش میکردند و بدین ترتیب آنها شدیداً مورد تجاوز قرار میگرفتند . جنگهای بزرگی بوسیله‌ی این دهقانان صورت گرفت تا اینکه پس از سالیان دراز ، فئودالیسم نیز جای خود را به سیستم جدید ، یعنی **بورژوازی** داد واین امر ، در نتیجه‌ی مبارزات دهقانان و صاحبان حرف و صنایع دستی که بسرعت رشد میکردند انجام گرفت . با ورود سرمایه‌داری به صحنه‌ی تاریخ ، نحوه‌ی بهره‌کشی ، شکل جدیدی بخود گرفت و سیستم مزدوری ، رایج گشت . اگرچه کارگر ، دیگر وابسته بزمین نبود ولی مجبور بود نیروی کار خود را با مزد مبادله کند . آزادی نسبی کارگران در مراحل ابتدائی ، با اوجگیری سرمایه‌داری ، تقریباً از بین رفته و کارگران شدیداً

به‌ماشین وابسته شدند و عصر جدیدی بنام عصر رنجبران در تاریخ شروع شد . جنبشهای انقلابی کارگری برهبری انقلابیون بزرگ معاصر در پاره‌ای از بخشهای جهان سرمایه‌داری براه افتاد . سرمایه‌داری بمدد پیشرفت تکنیك روز بروز بر شدت استثمار میافزود تا جائیکه تولید غول آسا ازطرفی وپائین بودن سطح مصرف ، بعلت استثمار شدید اکثریت ، از طرف دیگر ، سرمایه‌داری را از حالت جدا از هم در کشورهای مختلف ، بصورت سرمایه‌داری یکپارچه و متجاوز درآورد یعنی واحدی که در سطح جهانی و بیرون از مرزها به استثمار و تجاوز به خلقها می‌پرداز . این واحد مجتمع جهانی یا امپریالسم بین‌المللی ، امروز بصورت اصلی‌ترین مانع رشد وپیشرفت و سعادت ملتها درآمده وبهمین جهت است که عصر کنونی را عصر مبارزه با امپریالیسم می‌خوانند عصری که در آن ، اراده و مقاومت خلقهای انقلابی ، میتواند غول تکنولوژی زمان را به‌زانو درآورد (٦) .

از بررسی فوق چنین نتیجه میشود که :

کلیه‌ی پدیده‌های جهان در حال تغییر و حرکت هستند و هیچ پدیده‌ای ثابت و ساکن نیست . اجتماع

ما تغییر میکند وهیچ چیز نمیتواند مانع این تغییرات گردد . وظیفه‌ی تاریخی خود را باید تعیین نقش مثبت خویش ، در این تغییرات دانست . خود ما نیز همواره تغییر میکنیم . طبیعت تغییر می‌کند . هیچ سیستمی نمیتواند همیشه ثابت ومستقر باشد بلکه همواره دستخوش تغییر و دگرگونی است ، اگرچه این تغییرات محسوس نباشد .

۲ ــ اصل تأثیر متقابل :

دانستیم که طبق اصل تغییر ، جملگی پدیده‌ها تغییر میکنند . حال ببینیم که آیا تغییر هر پدیده ، مستقل از سایر پدیده‌ها ، انجام میگیرد ، یا اینکه تغییرش وابسته به‌تغییرات سایر پدیده‌هاست . قبل از کشف متد شناسائی دینامیك ، پدیده‌ها بطور جداگانه و سوا از هم ، مورد مطالعه قرار میگرفتند و کمتر ارتباطی بین آنها در نظر گرفته میشد . اگر هم ارتباط بهم میدادند بسیار محدود بود ولی در واقع این ارتباط ، بقدری عمیق است که اصولاً هیچ

www.iran-archive.com

پدیده‌ای بدون همبستگی باسایر پدیده‌ها نمیتواند وجود داشته باشد . بعبارت دیگر ، بنا به اصل تأثیر متقابل (همبستگی پیشرفتها) حرکت و تغییر یك پدیده وابسته به تغییرات و پدیده‌های دیگر است بطوریکه از لحاظ علمی حتی یك ذره شن در ریگزار ، با تمام کرات آسمانی ارتباط دارد . بااینکه چنین‌چیزی عجیب بنظر میرسد ، اما باید آنرا قبول کرد . اگر این پذیرش ، امر ساده‌ای بود ، در همان روزگار قدیم ، بشر میتوانست با کمی زحمت به این اصل برسد . در حالیکه پس از سالیان دراز و تلاشهای مداوم فکری و علمی و اجتماعی باین مطالب پی میبرد . **بنابر این باید درك عمیق این اصل را با شرکت در عمل و تأمل کافی انتظار داشت** . مثلاً از نظر طرز تفکر جامد ، علت وجود درخت در باغ اینستکه باغبان آنرا کاشته ، آبیاری و مواظبت کرده و در نتیجه ، درخت بعمل آمده است ؛ ولی طرز تفکر دینامیك ، بدون اینکه اندکی کار باغبان را دست کم بگیرد ، درخت را محصول کلیه‌ی شرایط محیط و حتی تمامی وجود و هستی میداند تا جائیکه با تغییر شرایط ، درخت فوق نیز تغییر میکند . بهرحال تأثیر متقابل پدیده‌ها ،

تأثیر متقابل **ارگانیك** است نه مکانیك . برای روشنتر شدن موضوع این دو اصطلاح اخیر را توضیح میدهیم :

ارتباط مکانیك یعنی چه ؟ طرز تفکر مکانیستی زمانی بوجود آمد که بشر موفق به‌ساختن ماشینهائی نسبةً پیچیده شده بود . در آن زمان عده‌ای از فلاسفه ، جهان را بمثابه‌ی یك ماشین تصور میکردند و چنین میپنداشتند که جهان ، مانند یك ماشین ، کار میکند و روابط بین اشیاء و پدیده‌های عالم را مانند ارتباط اجزاء یك ماشین تصور مینمودند . بدین ترتیب اگر پیچی را از یك ماشین باز کنیم ، باز هم پیچ خواهد بود . بنابر این اجزاء جهان هم وقتی از هم جدا شدند میتوانند بموجودیت خود ادامه دهند . این برداشتی سطحی از جهان بود .

ارتباط ارگانیك : نوع ارتباط بین اجزاء یك موجود زنده را ارتباط ارگانیك میگویند . در یك چنین ارتباطی اجزاء موجود زنده ، فقط در کنار هم میتوانند بموجودیت خود ادامه دهند. و اگر یکی از اجزاء موجود زنده ، از سایر اعضای آن جدا شود ، از بین میرود ؛ مثلاً اگر معده را از انسان جدا کنیم خاصیت خود را از دست خواهد داد و از بین خواهد رفت و بهیچوجه

نمیتواند در خارج از کل بدن ، بموجودیت خود بصورت معده‌ی سابق ادامه دهد . ناگفته نماند که طرز تفکر مکانیستی ، حتی موجودات زنده نظیر انسان را هم مانند ماشین تصور مینمود . با توجه به توضیحات فوق ، بنابر اصل تأثیر متقابل ، کلیه پدیده‌های هستی در تمام بخشهای جهان ارتباط ارگانیك با هم دارند یعنی هیچ پدیده‌ای را بطور مستقل و جدا از پدیده‌های دیگر ، نمیتوان تصور کرد . اصولاً موجودیت هر پدیده‌ای مشروط است به وجود پدیده‌های دیگر . **در طرز فکر مکانیستی ، خالق ، بصورت کنترل کننده‌ی یك ماشین در میآید درحالیکه اگر ارتباط پدیده‌ها و حوادث را ارگانیك بدانیم در اینصورت خالق جدا از اشیاء نیست ، بلکه دست خدا از آستین طبیعت و اشیاء بیرون میآید (۷) .**

از آنجا که تعداد پدیده‌ها بینهایت میباشد ، روابط بین اشیاء نیز الزاماً سر به‌بینهایت میزند . وظیفه‌ی علم عبارتست از کشف این روابط در طول زمان بی‌نهایت .

باید توجه داشت که علم پس از کشف این روابط، آنها را بصورت کلی درآورده و بعنوان قانون عرضه

میدارد مثلاً قانون جاذبه‌ی عمومی عبارتست از قانون کلی اثر متقابل اجزاء ماده بهم ؛ که در فرمول معروف نیوتون بحالت عمومی ملاحظه میشود . **قوانین علمی که کشف می‌شوند وابسته به ذات اشیائند ، لذا بستگی به آرزوها و خواستهای ما ندارند بلکه مستقل از اینها عمل می‌کنند . مستقل بودن قوانین علمی از خواستها و آرزوهای ما ، به‌جبر علمی تعبیر می‌شود . انسان نمیتواند قوانین جهان را عوض کند ، بلکه تنها میتواند با شناختن آنها در جهت مطلوب از آنها استفاده کند و این همان قدرت آزادی و اختیار انسان است انسان بکمك شناسائی قوانین علمی ، بتدریج می‌تواند به بخشهای مختلف طبیعت تسلط یابد و آنرا به تسخیر خود درآورد . تسخیر طبیعت ، تا بی‌نهایت ادامه خواهد یافت و برای آن نمیتوان حد بقفی قائل شد .**

برای درك نتایج عملی این اصل ، ذکر چند مثال ضروری است :

الف : تأثیر متقابل علت و معلول برهم ، که در شناسائی جامد تأثیرمتقابل اینرو در نظر گرفته نمیشد .

ب : تأثیر متقابل فرد و اجتماع (خیلی مهم) .

ج : تأثیر متقابل شکل و محتوی بر هم . مثلاً خوی و عادت و رفتار حیوانات ارتباط محکم با فرم و شکل اعضاء و روابط بین آنها دارد . شکل هر سازمان و تشکیلات ، وابسته به هدفها (محتوی) و روابط موجود در آن است . بدون تغییر هدفها و محتوی یك سازمان ، نمیتوان شکل ظاهری و روابط موجود در آنرا تغییر داد . برعکس ، برای تغییر هدفها و محتوی این سازمان ، حتماً باید شکل ظاهری و روابط موجود در آنرا تغییر داد . آیا یك رژیم ضد ملی و ضد انقلابی میتواند به سازمانها و ادارات خود شکل ملی و انقلابی بدهد ؟ آیا میتوان بدون دست زدن و تغییر دادن شکل اجتماع و روابط اجتماعی ، برنامه‌های ملی و طرحهای انقلابی را در جامعه پیاده کرد ؟

آیا ما میتوانیم بدون تغییر ایده‌ها و هدفها و نقطه‌نظر هایمان ، رفتار و منش خود را تغییر دهیم ؟ تا نقطه‌نظرهای خود را تصحیح نکرده‌ایم نمیتوانیم از تکرار اشتباهات در عمل جلوگیری کنیم و درست قضاوت نمائیم . با در نظر گرفتن تأثیر متقابل کارها در یـــك سازمان ، ملاحظـــه میشود کـــه ایجاد

اصلاحات و بازکردن گره‌ها در سازمانها ، کار آسانی نیست . باید علل مختلفی را که در ایجاد موانع و مشکلات ، دخالت دارند بررسی کرد و سپس علت اصلی را ، یعنی علتی که مستقیماً مشکل را ایجاد کرده و سایر عوامل به آن بستگی دارند ، تشخیص داد و بعد ، سعی در از بین بردن آن نمود . اثر متقابل کارها و اعمال انسان روی یکدیگر و ارتباط ارگانیك آنها موجب میگردد که انسان برای تغییر خود ، دست به تلاش **همه جانبه** بزند . زیرا بدون شك معایب هر فرد نظیر دوروئی ، تنبلی ، حسادت ، عیبجوئی ، خودبینی ، غرور و ... همه به هم مرتبط است و بروز یکی در تشدید دیگری و تکرار هر کدام در ریشه‌دارتر شدن بقیه کاملاً مؤثر است . برای رفع معایب از ساده اندیشی باید پرهیز کرد و علل واقعی را تشخیص داد البته باید توجه داشت که در **بعضی موارد ، علتها پس از اقدام بعمل و یا در جریان عمل کشف میشوند .**

اگر در حدیکه درك کرده‌ایم (پس از تفکر کافی) دست بعمل نزنیم به دَور خواهیم افتاد ؛ زیرا این تأثیر عمل است که میتواند دانستنیها و شناسائیهای

ما را عمیقتر کند و ما را از تکرار نوسانی شکل راهها و حرفهای قبل ، باز دارد . با در نظر گرفتن اصل مشروط بودن امور و پدیده‌ها ، بعنوان اصل لازم شناسائی علمی ، برای قضاوت در باره‌ی اعمال دیگران در گذشته و یا حال ، باید سعی کنیم خودمان را در همان شرایطی قرار دهیم که آنها عمل کردند در غیر اینصورت قضاوت ما ذهنی خواهد بود . چه بسا اتفاق افتاده است که ما با شنیدن اینکه فلان کس یا فلان دوست ، اشتباهی کرده ، بلا فاصله قضاوت کرده‌ایم در صورتیکه پس از تحلیل شرایط آن اشتباه ، متوجه می‌شویم که اشتباه نکردن کار ساده‌ای نیست . عده‌ای بدون توجه باین نکته ، به‌گذشتگان ایراد میگیرند ، در حالیکه نمیدانند گذشتگان تحت شرایطی اشتباه کردند که اگر ما هم بخواهیم در شرایط خودمان از نظائر آن پرهیز کنیم باید تحولات بسیار اساسی در خویشتن بوجود آوریم .

در تاریخ اسلام وقتی می‌بینیم امام حسین (ع) در مراسم حج ، بر خلاف معمول از مکه خارج می‌شود متوجه می‌شویم که امام حسین خوبی و بدی کارش را با شرایط و اوضاع موجود سنجیده و تأثیر متقابل

اقدامش را بر اجتماع آنروز در نظر گرفته است . همچنین است وقتی دستور بیسابقه جنگی حضرت علی (ع) در مورد سرنگون کردن نیزه‌هائیکه بفرمان معاویه ، قرآن را بر سر آنها نصب کرده بودند ، و یا انهدام مسجد ضرار بامر پیغمبر (ص) که همگی نشانه فرهنگ غنی و علمی اسلام استکه در آن عمل متناسب باشرایط زمان ومکان وهدف،مهمترین اصل در نظر گرفته شده و در تمام شؤون آن (و رفتار پیشوایان بزرگ اسلام) رعایت آن بچشم میخورد .

اثر متقابل دشواریها روی تکامل مبارزه :

وقتی مشکلات مبارزه از حد معینی تجاوز کرد و مبارزه کردن کار بسیار سخت و جانفرسا شد و شدیداً احتیاج به تلاش پیگیر فکری و علمی داشت آنوقت است که مرز انقلاب و ضد انقلاب ، تکامل و ضدتکامل روشنتر گشته و فقط کسانی که حقیقتاً و طبیعتاً قادر بانجام این رسالت هستند در صف مبارزه باقی میمانند و امر رهبری ، شکل طبیعی بخود میگیرد نه مصنوعی .

مثال دیگر : **اثر متقابل انسان بر تاریخ و تاریخ بر انسان** : در مراحل حساسی از تاریخ ملتها ، افراد

و گروههای پیشتازی بپا خاستند و با رهبری و بسیج توده‌ها ، مسیر تاریخ را تغییر دادند و عمیقاً بر آن اثر گذاشتند . در ادوار گذشته ، پیامبران و مصلحین و در قرون معاصر ، رهبران ملی و انقلابیون و قشرهای پیشتاز ملتها این نقش را بعهده دارند البته شك نیست شرایط معین و مشخصی لازم بوده و هست تا اینکه افراد و گروههای پیشتاز را بوجود آورد . انسان ، موجود دست و پا بسته‌ای در مقابل تاریخ و جبر شرایط نیست بلکه او در هر شرایط تاریخی میتواند خویشتن را بنحوی از جبر شرایط نجات دهد و به‌پیش تازد . لازم به توجه است که این خروج از جبر شرایط نمیتواند نامحدود باشد . انسان ، با درك قوانین تاریخ می‌تواند مسیر تاریخ را مشخص کند ولی نخست ، گروهی بنام قشر پیشتاز ، که از شرایط موجود شدیداً نارضایتی داشته و عمیقاً بفکر زیر و رو کردن اوضاع می‌باشند باید بوجود آیند تا بقیه‌ی مردم را بسوی جلو به حرکت در آورند . این قشر در واقع همان عاصیان نسبت به وضع موجود (و یا مهاجرین) (۸) میباشند . تا وقتیکه گروهی ولو اندك از جبر محیط هجرت نکرده‌اند بهیچوجه قدرت و

صلاحیت رهبری توده‌های مردم را نمیتوانند کسب کنند . هجرت توده‌های مردم بدنبال هجرت قشرهای پیشتاز انجام میگیرد و این اصل در سراسر تاریخ عمومیت دارد .

بدین ترتیب تا حدودی به دومین اصل از اصول شناسائی دینامیك و حاکمیت عام آن در پهنه‌ی جهان ، پی می‌بریم و حالا به بررسی اصل سوم میپردازیم .

***

www.iran-archive.com

۳ ـ تضاد :

گفتیم که همه‌ی پدیده‌ها در حال تغییر و حرکت میباشند و ضمناً متوجه شدیم که تغییر تمام پدیده‌ها بهم ارتباط دارند . در واقع پیشرفت جریانات ، همبستگی کامل بهم دارند . حال ، میخواهیم ببینیم علت اصلی تغییر و حرکت پدیده‌ها چیست ؟ وچرا پدیده‌ها در حال رشد مداوم هستند و همچنین علت وابستگی کلیه‌ی تغییرات بهم چیست ؟

از نظر متد دینامیك ، علت اصلی تغییر پدیده‌ها در درون آنها نهفته است و آن عبارتست از وجود دو وجه متضاد و یا دو جنبه‌ی متناقض در ذات اشیاء و پدیده‌ها . بعبارت دیگر در جهان هیچ جریان وپدیده‌ای (اعم از طبیعی ، فکری ، اجتماعی) وجود ندارد که خالی از دو جنبه‌ی متناقض ومتضاد باشد . اگرچه ما ظهور یك وجه آنرا در پدیده‌ها و حوادث مشاهده کنیم .

منشأ تغییر و حرکت کلیه‌ی اشیاء و پدیده‌ها

و حوادث ، تصادم و در گیری دائمی ایندو وجه متضاد میباشد (۹) این قانون ، با تعبیرات مختلف بیان می‌شود ولی این تعبیر شاید رساتر باشد که : « **هیچ چیز در طبیعت با خودش سازش ندارد** » .

مثلاً اتم ، مجموعه‌ی متضاد بارهای مثبت ومنفی است . انرژی تشعشعی ، در عین حال ، هم دارای خاصیت موجی و هم دارای خاصیت ذره‌ای است . وراثت (حفظ وانتقال خصوصیات و صفات قبلی) و سازش پذیری (قبول بعضی تغییرات و صفات جدید ، بمنظور تطبیق با محیط) دو وجه متضاد از خصوصیات ارگانیك یك موجود زنده است . **انسان** مجموعه‌ی دو نوع تمایلات متضاد است که یکی او را از جبر محیط می‌رهاند و دیگری چسبندگی و تبعیت او را به محیط بیشتر میکند (تضاد بین آزادی از بند غرائز وجبر محیط ــ بلا تکلیفی ــ واحتیاج شدید به ادامه‌ی حیات ــ رهائی از بند بلا تکلیفی ــ) .درون هر اجتماع یا هر سیستم نیز همواره دو نیروی (دو جنبه‌ی) اصلی متضاد ، موجود میباشد که شکل آن سیستم یا آن اجتماع بسته بقدرت وضعف ونحوه‌ی مقابله و درگیری ایندو نیرو میباشد .

بهر حال ، نباید هیچ پدیده‌ای را مطلق و یک‌جانبه نگاه کرد : خوب و بد ، قوی و ضعیف ، کهنه و نو ، فقیر و غنی ، حق و باطل ، شکست و پیروزی ، غم و شادی ، سلامت و بیماری ، جنگ و صلح ، حیات و موت و ... وجوه متضادی هستند که ارتباط ارگانیک با هم دارند ، یعنی بدون وجود یکی ، دیگری وجود ندارد . بدون وجود خوب ، بد و بدون وجود قوی ، ضعیف و بدون وجود کهنه ، نو و بدون وجود فقیر ، غنی وجود ندارد . از اینها نتیجه میشود که اصولاً دو وجه متضاد در هر جریانی ، در عین دوگانگی و تناقض ، مع الوصف کاملاً با هم وحدت داشته و برای موجودیت خویش متقابلاً بیکدیگر وابسته میباشند .

چگونه ممکن است دو وجه متضاد پیوسته در کنار هم بموجودیت خود ادامه دهند و در ظاهر سیستم واحدی را مجسم نمایند ؟ جواب اینست که در هر پدیده و جریانی ، یکی از دو وجه ، مسلط است و همین وجه است که حرکت و کیفیت ظاهری پدیده را مشخص میکند و وجه دیگر بدلیل مغلوب بودن غالباً نمیتواند خود را در حرکات ظاهری پدیده مجسم سازد

و تا هنگامیکه ضعیف است و مغلوب ، اکثراً نا محسوس و نامرئی میباشد و اینکه می‌بینیم تحت شرایط معینی ، یك جنبه (غالب یا مغلوب) به جنبه‌ی دیگر تبدیل میشود ، مثلاً جنبه‌ی قوی به ضعیف و جنبه‌ی مسلط به جنبه‌ی محکوم ، جنبه‌ی کهنه به جنبه‌ی نو ، جنبه‌ی مرگ به جنبه‌ی حیات ... تبدیل میگردند خود دلیل دیگری است برای وجود و همزیستی دو جنبه‌ی متضاد در یك مجموعه‌ی واحد .

امکان ندارد در یکفرد ، خوبی و بدی ، خودخواهی و گذشت ، غرور و خودکم‌بینی ... بیك اندازه وجود داشته باشد و یا در اجتماع طبقاتی ، امکان ندارد تمام طبقات « خصوصاً دو طبقه‌ایکه دو جنبه‌ی تضاد اصلی را تشکیل میدهند » از امکانات اجتماع بیك میزان استفاده کنند و در یك وضع اجتماعی باشند . اقلیت حاکم و ممتاز (جنبه‌ی مسلط تضاد) فقط مصرف میکند ، فقط لذت میبرد ، فقط فرمان میدهد ولی اکثریت محکوم (جنبه‌ی مغلوب تضاد) همیشه تولید میکند ، بدون اینکه مصرف کند ، همیشه رنج میبرد ، بدون اینکه لذتی انتظار داشته باشد ، همیشه

فرمانبر است بدون اینکه حق اظهار نظری داشته باشد . او فرش می‌بافد ولی زیر خودش گونی و مقوا است ، او در کارخانه‌ها غذا و دارو تهیه میکند ولی خودش و فرزندش از کم‌غذائی و بیداروئی تلف میشوند (۱۰) ؛ ولی اجتماع مزبور حتی در چنین صورتش نیز خالی از مبارزه‌ی اضداد نیست . دائماً ضدیت دو طبقه بیشتر می‌شود .

نتائج عملی در جامعه :

هیچ قدرتمندی ، قدرت مطلق ندارد و هیچ ضعیفی ضعیف مطلق نیست . مثلاً رژیم کنونی قدرت زیادی دارد ولی در عین قدرت دارای نقاط ضعف اساسی و محوریست . امپریالیسم قدرتی غول آسا دارد ولی می‌بینیم که بسختی ضربه پذیر است بنا بر این در عین اینکه قدرتی فریبنده دارد دارای نقاط ضعف اساسی رو به رشد است (۱۱) .

نیروهای مترقی اگر چه ضعیف و قلیلند اما دارای نقاط قوت بالقوه می‌باشند ، که با اقدام صحیح قادرند نقاط ضعف دشمن و نقاط قوت خود را رشد دهند

www.iran-archive.com

و توانائی مقابله با نیروهای مرتجع را پیدا کنند . پس اگر مترقی باشیم و اقدامات ما صحیح و دقیق باشد میتوانیم با رژیم وامپریالیسم رو برو شویم و آنها را شکست دهیم .

مثال دیگر : علم و جهل دو جنبه‌ی متضاد جریان شناخت می‌باشند و همیشه با همند . وقتی علم خود را در طبیعت بکار میگیریم به جهل خویش پی می‌بریم - با تلاش بیشتر ، مجهولات تازه‌ای کشف میکنیم ، اگر چه علم ما بیشتر شده ولی در صورت بازگشت به طبیعت ، دوباره این جریان تکرار می‌شود (البته در سطح عالیتر) . پس نباید پنداشت که ما میتوانیم علم مطلق داشته باشیم . همواره و در عین حال که به بخشی از طبیعت علم داریم ، قسمتهای دیگری از آن برای ما مجهول است که حتماً باید ضمن عمل کشف و معلوم شوند پس نباید افکار و قضاوتهای خودمان را بطور مطلق صحیح و همه جانبه بدانیم . اگر این را قبول داشته باشیم همیشه میکوشیم تفکرات و قضاوتهای خویش را تصحیح نمائیم . نباید خود و یا دیگران را مطلقاً خوب و عاری از هر عیب و یا مطلقاً بد و فاقد هر حسن بدانیم .

در مورد شکست و پیروزی : در درون هر شکستی عوامل و نطفه‌های پیروزی وجود دارد (جمع‌بندی ، عبرت‌آموزی و کشف نقاط ضعف) و در درون هر پیروزی عوامل جدید شکست (مثلاً غرور و احساس بی‌نیازی از حرکت) موجود است .

تضاد بین نظریات و تئوریها با دنیای واقعی : انسان ، در شرایط معین ، بخشی از واقعیت خارجی را میتواند بشناسد اما وقتی تئوری حاصله را در قسمتهای ناشناخته تعمیم میدهد به تناقض برمیخورد و همین امر مقدمه‌ی تشکیل تئوری جدیدتری میشود که واقعیت را همه‌جانبه‌تر نشان میدهد . این تضاد ، موجب پیشرفت و ترقی علم و دانش در کلیه‌ی زمینه‌ها میگردد و از آنجا که پدیده‌های جهان بینهایت هستند پس پیشرفت و ترقی دانش نیز تا بینهایت ادامه دارد.

با توجه بمثالهای فوق میتوان نتیجه گرفت که **تضاد قانون عمومی پدیده‌ها و طبیعت است** . نتیجه‌ای که میگیریم اینستکه : هیچکس نباید در شناسائی‌های خود به آنچه رسیده است بیش از حد بها دهد و آنها را بالاترین و قطعی‌ترین علوم و شناسائیها بداند . باید توجه کند که اطلاعات او منحصر به بخشی از طبیعت

است و بنا براین باید نسبت به ایراد و انتقاد دیگران موضعگیری مناسب داشته باشد .

خصوصیت ویژه‌ی تضادها :

همانطور که قبلاً گفته شد کلیه‌ی اشیاء و پدیده‌های جهان در حال تغییر و حرکت هستند و این تغییرات وحرکات ، ناشی از تضادهای درونی آنها میباشد . از آنجا که نوع تغییرات وحرکات پدیده مختلف است ، تضادهای درونی آنها نیز که موجد این تغییرات می‌باشند ، متفاوتند . هر حرکت و تغییر خاصی در طبیعت ، ناشی از تضاد خاصی است . بعبارت دیگر ، هر تغییر خاصی معلول تضاد خاصی است و هر تضادی خصوصیت ویژه‌ای دارد که آنرا از سایر تضادها مشخص میکند . اختلاف کیفی پدیده‌ها بعلت اختلاف کیفی تضادهای آنهاست و اختلاف تضادها نیز از اختلاف خصوصیت ویژه‌ی تضادها ناشی میشود .

تضاد موجب تغییر است و خصوصیت ویژه‌ی تضاد شکل و نوع تغییر را معین میکند . مثلاً چرا

تغییرات و تحولات یك موجود زنده با یك موجود غیر زنده ، اختلاف کیفی دارد ؟ زیرا تضادهای آنها بطور کیفی با هم متفاوتند . اما چرا در میان موجودات زنده ،ما شاهد اشکال مختلف تغییر و حرکت هستیم و چرا هر گونه و رده از موجودات زنده ، بنحو خاصی تغییر و تحول پیدا میکنند ؟ این بعلت خصوصیت ویژه‌ی تضادهای موجود است . یعنی در عین اینکه کلیه‌ی موجودات زنده در تغییر و تحولشان وجوه مشترکی دارند ولی هرنوع از آنها دارای ویژگی خاصی در تغییراتشان نیز می‌باشند . مثلاً وجه مشترك تمام موجودات زنده ، قانون متابولیسم (سوخت و ساز درون سلولها) است اما هر شاخه‌ی موجودات‌زنده ویژگیهای معینی نیز دارند که ناشی از خصوصیت ویژه‌ی تضادهای آنهاست . طبقه‌بندی گیاهان و جانوران بر اساس همین ویژگیهای تیره‌ای است . حتی در مورد گونه‌های مختلف یك خانواده که متابولیسم مشترك دارند ، تضادهای ویژه‌ای موجود است .

همین امر در مورد اجتماعات انسانی نیز صادق است . تغییرات اجتماعی در کلیه‌ی جوامع حاصل تضاد بین حق و باطل است و این وجه مشترك تمام

اجتماعات است . اما در هر جامعه ، بنابمرحله‌ی تاریخی و موقعیت خاص خود ، این تضاد نیز شکل خاصی پیدا میکند و بعبارت دیگر حق و باطل در قالبهای مختلف ظهور نموده و لذا تغییرات هر اجتماعی ، اگرچه دارای جنبه‌های مشترك با تغییرات جوامع دیگر است ولی بهر حال شکلی کاملاً خاص و مستقل دارد . مثلاً وجه مشترك تمام جوامع وابسته به امپریالیسم عبارت است از تضاد بین توده‌ها و امپریالیسم . اما در هر کدام از کشورهای وابسته این تضاد شکل ویژه‌ای بخود میگیرد که از بقیه‌ی صورتها متمایز است . مثلاً فرق ونزوئلا با ایران ، که هر دو کشوری وابسته به امپریالیسم می‌باشند ناشی از ویژگیهای خاص دو کشور است .

نتیجه‌ی عملی بسیار مهمی که در همینجا میتوان گرفت این است که استراتژی و خط مشی کلی مبارزات ، در عین حال که وجوه مشترکی باهم دارند ولی خصوصیات ویژه‌ای نیز حتماً باید داشته باشند واین ، بعهده‌ی دستگاه رهبری است، که شرایط خاص جامعه خودش را دریابد و وجوه مشترك و عام مبارزات جهانی را با ویژگیهای خاص جامعه خود تلفیق

دهد (۱۲) . خط‌مشی‌هائی که جنبه‌ی اقتباسی داشته باشد محکوم به شکست است .

در اینجا باید اضافه کرد که بررسی و مطالعه‌ی تاریخ و تجربیات گذشتگان تنها موقعی ارزشمند است که بتوان از بررسی خصوصیات و ویژگیهای گذشتگان (در جامعه‌ی خود و کشورهای دیگر) و تحلیل وجوه خاص هر کدام ، بوجوه عام و مشترك رسید (از خاص بـه عام برسیم) ودر این صورت (باکشف وجوه عام) است کـــــه میتوانیـــم تجربیـات انقلابات گذشته را در جامعه‌ی خود بکار گیریم (از عام به خاص بپردازیم) و در غیر اینصورت ، مطالعه‌ی تاریخ صرفاً محفوظات ما را بالا خواهد برد (۱۳) .

بعنوان مثال : وقتی تاریـخ مبارزات خستگی ناپذیر خلق ایران را مطالعه میکنیم ودر صدد کشف علل ناکامی و شکست این مبارزات برمیآئیم و علل خاص شکستها را در هر دوره از این مبارزات جویا میشویم و بین علل خاص ، بدنبال وجوه عام و مشترك ناکامیها میگردیم به علت اصلی این شکستها کـه در تمامی مبارزات باشکال گوناگون بروز نموده است پی می‌بریم: « تضاد بین ساده‌اندیشی حاکم بر مغز رهبران مبارزات،

از یکطرف وپیچیدگی امر مبارزه از طرف دیگر » .
در این صورت است که میتوانیم این تجربه را در امر مبارزه‌ی خود بکار گیریم و الا اینکه تنها **بدانیم** حزب توده در باره‌ی مصدق قضاوتی ناروا داشته و یا . . . چه تأثیر سازنده‌ای در ما خواهد داشت ؟ آیا ما هم با مصدق قی روبرو خواهیم شد تا از این اشتباهات اجتناب کنیم ؟ باید اضافه کنیم که در کشف نقاط ضعف اساسی فرد و یا سازمان نیز باید همین راه را دنبال نمود (کشف وجوه عام ، علل اصلی) و در این صورت است که انتقاد اساسی و سازنده نیز امکانپذیر خواهد شد (مهم) .

وظیفه‌ی مهم قشر پیشتاز ، کشف وجوه مشترک مسائل مختلفی است که با آنها روبرو است . او باید کلیه‌ی اشتباهات را از این نقطه‌نظر مورد بررسی قرار دهد . شکستهای مختلف در زمینه‌های سیاسی ، نظامی ، ناکامیهای بزرگ و کوچک در امور سازمانده‌ی، تعلیماتی ، امنیتی ، عضو گیری ، کنترل سازمانی و . . . بلاشك دارای نقاط و جنبه‌های مشترك و مربوط بهم هستند که باید قشر رهبری توانائی کشف آنها را داشته باشد . او باید بین اقدامات گسترده و غیرمشابه

دشمن در زمینه‌های مختلف و برنامه‌های پراکنده‌ی سیاسی ، تبلیغاتی ، نظامی و ... دشمن ، جنبه‌های مشترك را یافته هدفهای محوری و نقاط ضعف و نقاط قوت تاکتیکی او را مشخص نماید .

کشف ارتباط بین پدیده‌ها و اتفاقات سیاسی که بظاهر کمتر و یا هیچ ارتباطی با هم ندارند و تشخیص جنبه‌های مشترك آنها از وظایف خاص قشر رهبری و پیشتاز است .

مثال دیگر : وجه مشترك کلیه‌ی اعضای یك سازمان اینست که همه میخواهند با دشمن مبارزه کنند ولی هر کدام با تضاد ویژه‌ای در درون خود روبرو هستند که موجب اختلاف روحیه‌ها میشود ، در عین حالیکه در بسیاری از موارد ، همه‌ی آنها دارای نقطه‌نظرهای مشترك هستند . بنابراین مسؤولین باید رفتار خود را با تك‌تك افراد بر مبنای خصوصیات ویژه‌ی آنها قرار دهند . بدین معنی که تضاد خاص هر فرد را در شرایط معین پیدا کنند و رفتارشان با فرد مزبور ، در جهت حل این تضاد باشد . اگر مسؤولین با تمام افراد یکسان معامله کنند این درست بدین معنی است که خصوصیت ویژه‌ی تضاد را در

افراد نادیده گرفته تنها به شکل عام آن توجه دارند .

چنین رفتاری از جانب مسؤولین موجب تشدید تضادهای ویژه‌ی افراد میگردد و مسائل آنها را حاد تر مینماید . مثلاً کسانیکه دارای روحیه‌ی خودخواهی میباشند اگرچه تا حدود زیادی ، خصوصیاتشان باهم مشابه است ولی در عین حال ، در هریك از آنها ، خودخواهی بشکل کاملاً خاصی بروز میکند (مانند انواع مختلف یك درخت ، مثلاً گیلاس) . بنابراین نتیجه میشود که با وجودیکه برای درمان بیماریهای روحی مثلاً خودخواهی و غرور ، یك راه حل عمومی وجود دارد اما در این موارد بهیچوجه نباید از خصوصیات ویژه‌ی هر فرد غافل بود .

همچنین وجه مشترك تمام علوم ، حل تضاد بین جهان عینی و جهان ذهنی است ولی در هریك از علوم ، این تضاد ، شکل خاصی پیدا میکند و این تفاوتها بخاطر خصوصیت ویژه‌ای است که آنها دارا میباشند .

رابطه‌ی تضادهای درونی اشیاء با عوامل بیرونی

میدانیم که منشأ تغییر و حرکت پدیده‌ها ، تضاد درونی آنها است اما عوامل بیرونی در این تغییرات چه نقشی دارند ؟ هر پدیده ، تحت تأثیر سایر پدیده‌هاست ولی این تأثیرات را به اعتبار ماهیت تضادهای درونی خود قبول میکند . **در جریان تغییر تمام پدیده‌ها عوامل درونی مبنای تغییرند و عوامل بیرونی شرط تغییرند .** بعبارت دیگر عوامل خارجی به اعتبار عوامل درونی ، (تضادهای درونی) اثر میکنند .

مثلاً : گیاهان مختلف در یك باغ تحت شرایط تقریباً مساوی ، چطور تفاوتهای خود را از دست نمیدهند ؟ زیرا تضادهای درونی درختهای مختلف اثر عامل خارجی را سمت میدهند .

چرا یك حادثه‌ی معین تأثیرات متفاوتی روی افراد میگذارد ؟ مثلاً بعضی در برابر مشکلات مؤمنتر و پاره‌ای مأیوستر و منجرفتر میشوند . چرا عده‌ای با شنیدن منطق صحیح موضعگیری منفی اتخاذ میکنند با وجود اینکه شدیداً تظاهر به پیروی از حق و منطق

صحیح می‌نمایند ولی عده‌ای دیگر در برابر منطق درست تسلیم می‌شوند ؟ اینده موضعگیری متفاوت بعلت ساختمان درونی افراد است .

چرا ویتنام شمالی در برابر حملات امریکا قویتر و مصمم‌تر می‌شود اما ممالـــك عربی سست تر و ترسوتر ؟ ضربات رژیم بر سازمانها به‌تناسب صحت خط‌مشی و استحکام درونی آنها اثر میکند . بنابراین بدنبال هر شکست و پیروزی ابتدا باید به درون خود رجوع کنیم زیرا علل اصلی شکست و پیروزی ، علل درونی هستند (۱۴) .

تعلیمـات ، باید بر اساس خصوصیات درونی افراد پیاده شود . باید به دوستمان کمك کنیم تا خود را تغییر دهد . لبه‌ی تیز آموزش باید متوجه تغییر درون افراد باشد نه‌آنکه تغییرات صوری در روابط برونی آنها ایجاد کند .

در بررسی مسائل سیاسی و دیپلماسی کشورها ، باید نخست ، تضادهای درونی آنها را بررسی کرد تا روشن شود که مثلاً فلان رژیم برای حل کدام تضاد و تحت فشار کدام مشکلات ناشی ازآن دست به یك اقدام سیاسی میزند ؟

اثرات انقلاب فلسطین وظفار در کشورهای منطقه بر اساس آمادگی و استعداد درونی این کشورهاست و موضعگیری رژیمهای مختلف در مقابل آنها نیز ناشی از ماهیت درونی آن کشورها میباشد .

تضاد اصلی ، تضادهای فرعی ، جنبه اصلی تضاد :

در یك جریان ، در یك پدیده ما تنها با یك تضاد مواجه نیستیم بلکه غالباً تضادهای زیادی بچشم میخورد مثلاً رژیم بعنوان یك پدیده تضادهای گوناگونی دارد . تضاد بین منافع ملت و منافع خودش، تضاد بین جناحها و دسته‌های مختلف داخل رژیم ، تضاد بین تبنیغات و عمل ، تضاد بین مسائل شهر و ده ، تضاد بین بوروکراسی و تحول اداری و ...

روشن است که تمام این تضادها برای رژیم در یك درجه از اهمیت قرار ندارند ، بلکه از میان تمام آنها یکی اصلی و بقیه نسبت به آن جنبه فرعی دارند . **تضاد اصلی ، تضادی است که رشد و دوام و یا ضعف ونابودی پدیده قبل از همه به آن مربوط است** و وجود سایر تضادها وابسته به وجود تضاد

اصلی است . تا وقتیکه تضاد اصلی حل نشود دستکاری سایر تضادها فقط از شدت مساله بطور موقت میکاهد اما در عوض تضادهای جدیدی زائیده میشود (۱۵) . مثلاً اصلاحات ارضی ، انقلاب اداری ، سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات ، پیکار با بیسوادی و . . . اینها همه برای این است که از اهمیت تضاد اصلی کاسته شود و همچنین ، برای گریز از حل مستقیم تضاد اصلی و مخفی نگهداشتن آن است . در صورتیکه مسائل جدیدی که این اقدامات بوجود آورده خود پس از مدتی موجب تشدید تضاد اصلی میگردد . از اینجاست که به راز موفقیت کشورهای انقلابی در حل تضادهای درونی جامعه پی‌میبریم و همچنین است علت عدم موفقیت کشورهای غیر انقلابی و حتی نسبتاً مترقی (مثل مصر) در امر دشوار حل تضادهائی که همواره با آن مواجهند . در مورد انسان نیز همینطور است . هرکس در درون خود و در زندگی خود با تضادهای مختلفی روبرو است اما همیشه یکی از آنها اصلی است و بقیه تماماً جنبه‌ی فرعی دارند . تا هنگامیکه ما در صدد حل تضاد اصلی خودمان برنیامده‌ایم کلیه‌ی تلاشهای ما در جهت

حل تضادهای دیگر ، بی‌ثمر بوده و در نهایت تغییر اساسی در ما ایجاد نمیشود .

در مورد سازمانها : هر سازمان با تضادهای زیادی مواجه است اما در هر شرایط معین ، یکی از آنها اصلی و بقیه فرعی هستند ، تضاد اصلی که سازمان ما با آن روبرو است عبارتست از تضاد بین حفظ و رشد سریع سازمان (جهت شروع به عمل و حل تضاد ملت و رژیم) و در مقابل ، شرایط پلیسی و اقدامات نابود کننده‌ی رژیم . برای حل این تضاد و رفع ابهام از اوضاع سیاسی جامعه ، خط مشی صحیح و دقیق لازم است . بدون داشتن خط مشی صحیح تضادهای فرعی حل نمیشوند و اگر فقط با تضادهای فرعی سرگرم باشیم همواره با مشکلات جدیدی که زائیده‌ی این شیوه‌ی غلط میباشد مواجه خواهیم بود .

بنابراین : « **شکافتن راه به جلو در جهت حل تضاد اصلی جامعه وظیفه‌ی دائمی سازمان است** » .

حال که تا حدودی مفهوم تضاد اصلی و نقش آن در تغییرات و فرق و رابطه‌ی آن با تضادهای فرعی روشن شد به بررسی جنبه‌ی اصلی تضاد

میپردازیم : همانطور که میدانیم هر تضاد از دو جنبه تشکیل می‌شود و این دو جنبه هیچوقت در حال تعادل و موازنه‌ی دائمی نیستند بلکه در هر شرایطی یکی از دو جنبه ، صورت مسلط و حاکم را داشته و جنبه‌ی دیگر صورت محکوم و مغلوب را دارد . جنبه‌ی مسلط هر تضاد را جنبه‌ی اصلی (یاعمده) آن تضاد میگویند . وضعیت پدیده را نیز همین جنبه‌ی مسلط تعیین میکند . مثلاً جنبه‌ی اصلی تضاد بین ملت و رژیم فعلاً رژیم است و شکل جامعه را خواست جنبه‌ی مسلط تعیین میکند . و یا ، جنبه‌ی اصلی تضاد در افراد خودخواه هدفهای شخصی است نه هدفهای عالی و اجتماعی . جنبه‌ی اصلی تضاد در یك جسم مرکب با عوامل ترکیب است .

این مطلب حائز اهمیت است که تسلط یك جنبه بر جنبه‌ی دیگر همیشگی نیست . در صورت وجود شرایط مساعد ممکن است جنبه‌ی مغلوب ، بتدریج رشد نماید و جنبه‌ی مسلط ، بتدریج ضعیف شود تا وقتیکه جنبه‌ی مغلوب بتواند بصورت وجه غالب تضاد دربیاید . در اینصورت است که پدیده دچار تحول کیفی میشود . مثلاً یك عمل و یا یك تئوری

درست ، ممکن است در شرایطی ، به عمل و تئوری نادرست ، تبدیل شود و یا جسم مرکب در شرایط خاصی تجزیه شود .

در تضاد بین ملت و رژیم ، وجه غالب ، یعنی رژیم ، تحت شرایط خاصی از بین میرود و جنبه‌ی مغلوب تضاد ، یعنی ملت ، بصورت حاکم و مسلط درمیآید . در یك چنین حالتی ، اجتماع ، صورت جدیدی بخود میگیرد و سیستم فعلی جای خود را به یك پدیده و سیستم نو میدهد که دارای تضاد اصلی جدیدی است .

ما در بالا ، جنبه‌ی اصلی تضاد اصلی را مورد توجه قرار دادیم ولی باید توجه داشت که تمامی تضادهای فرعی یك پدیده نیز دارای جنبه‌ی اصلی و فرعی می‌باشند .

www.iran-archive.com

نتایج عملی :

برای تحلیل مسائل اجتماعی و پیش بینی وقایع سیاسی ، باید جریانات وپدیده‌های اجتماعی را مورد مطالعه قرار داد ، با توجه به‌تضادهای آنها ، جنبه‌های

اصلی و غیراصلی آنها را مشخص نمود ، نیروها و جنبه‌های رشدیابنده را تعیین نمود و جنبه‌هائی را که ضعیف و یا رو به‌ضعف هستند نیز باید مشخص کرد و بالاخره بر مبنای اینها قضاوت نمود .

در یك پدیده ، برای اینکه یك جنبه دائماً بصورت مسلط باقی بماند باید دائماً خود را تغییر دهد مثلاً برای اینکه بتوانیم سازمان را حفظ کنیم و به‌سرعت آنرا رشد دهیم باید دائماً با کنترل دقیق جمعی از مخاطرات جلوگیری کنیم . از حوادث کوچك و بزرگ ، درس و تجربه بیاندوزیم و با جمعبندی سریع اقدامانمان ، شیوه‌های کار خود را تصحیح نمائیم و بالاخره تئوریها و برنامه‌های خود را پیوسته ، نو کنیم . حتی رژیم هم میکوشد با تطبیق خود با شرایط نو و آوردن برنامه‌های جدید بصورت جنبه‌ی مسلط باقی بماند (۱۶) .

شیوه‌ی حل تضادها :

آیا برای حل تضادهای مختلف ، مانند باز کردن قفلهای گوناگون ، میتوان از شاه کلید استفاده کرد ؟

مسلماً نه . بطوریکه گفته شد هر تضادی ویژگی خاصی دارد و برای حل هر تضاد باید به خصوصیت ویژه تضاد عمیقاً توجه کرد . هر تضاد ویژه‌ای راه حل ویژه‌ای دارد . کلیه‌ی تضادهائی که خصوصیت ویژه‌ی آنها یکسان است راه حل آنها نیز یکسان می‌باشد . تضادهائی که با هم اختلاف کیفی دارند راه حلهای آنها نیز از لحاظ کیفی با هم مختلفند .

شیوه‌های عمومی حل تضادها باید با ویژگیهای هر مورد خاص کاملاً تلفیق داده شوند . مثلاً تضاد بین امپریالیسم و ملتها ، فقط از راه مبارزه‌ی مسلحانه حل میشود . مبارزه‌ی مسلحانه شیوه‌ی عام حل تضاد فوق است . اما این شیوه‌ی عام ، در هر کشور وابسته به امپریالیسم ، شکل خاصی‌بخود میگیرد و با شرایط و خصوصیتهای ویژه‌ی محلی آمیخته میگردد . این قسمت یعنی تلفیق شیوه‌های جهانی حل تضادها با شرایط ملی و میهنی ، مشکلترین کار تئوریك یك مبارزه است و مهمترین وظیفه‌ی قشر پیشتاز می‌باشد . برای درك بهتر مطالب فوق به‌مثالهای زیر توجه میکنیم :

تضاد بین جهان عینی و جهان ذهنی از طریق

برخورد با واقعیتهای خارجی و تفکر و عمل مداوم ، حل می‌شود . تضاد بین انسان و طبیعت ، از طریق تکامل ابزار تولید حل میگردد ، تضاد بین حق و باطل ، تکامل و ضد تکامل از طریق مبارزه حل می‌شود . تضاد بین عام و خاص ، با عام جدیدتر ، که واقعیت را گسترده‌تر از پیش منعکس کند حل میگردد (۱۷) . تضاد بین افکار درست و نادرست از طریق انتقاد و انتقاد از خود رفع شدنی است .

نتایج عملی :

برای حل مسأله مبارزه در ایران ، نمیتوان به الگوهای از قبل بریده شده اتکاء کرد . خط مشی مبارزه در ایران باید بر مبنای تحلیل علمی از شرایط عینی و تاریخی جامعه‌ی ایران بوده و از درون عدسی عینی اجتماع ، حاصل گردد . (البته شك نیست که وجوه مشترکی با مبارزات ملتهای دیگر خواهد داشت) . مسائل خصوصی و نقائص روحی افراد را نمیتوان با تجویز داروی واحدی درمان کرد . همیشه باید دستورالعملهای عام را با موارد خاص تطبیق داد

یعنی اول باید هر فرد را دقیقاً معاینه کرد و بعد بر مبنای این شناخت داروی مورد لزوم را تجویز نمود .

برای عضوگیری افراد مختلف ، نمیتوان از یك شیوه‌ی واحد استفاده کرد ، بلکه بتناسب خصوصیات افراد ، باید زمان عضوگیری ، نحوه و تعداد تماسها ، مطالبی که مطرح میشود و ... را تغییر داد وکم وزیاد نمود . برای مبارزه با نقائص خود و رفع معایب دیگران ، همیشه نمیتوان به یك شیوه‌ی معین انتقاد و انتقاد از خود پابند بود ، بلکه لازم است بتناسب شرایط ، از روشهای مؤثرتر ، تنبیه‌های متنوعتر و ضربه‌های کاریتر و خلاصه شیوه‌های عملی‌تر که بیشتر جنبه‌ی روانی داشته باشند استفاده کرد .

دگماتیزم :

شیوه و نوع آموزش را نمیتوان در مورد افراد گوناگون یکسان دانسته و بدان مبادرت نمود بلکه باید با احاطه بر روح مطالب و بر مبنای درك صحیح فرد و نیازهای او برای رسیدن بهدف مورد نظر ، موضع

www.iran-archive.com

صحیح را در آموزش اتخاذ کرد . عدم توجه به نتایج فوق و کاربرد آنها در عمل ، بهرحال ما را بدامن دگماتیزم میلغزاند . اگر ما برای دستورالعملها و شیوه‌های عام ، بیشتر از حد لازم ، بها قائل شویم (پرستش اصول) ، بطوریکه در هنگام عمل نتوانیم ویژگیهای محیط و قضایا را در برنامه‌ها و اقداماتمان برای رسیدن بهدفهای مورد نظر دخالت دهیم ، دچار دگماتیزم شده‌ایم . پافشاری روی اصول تا این حد نه‌تنها مانع از رسیدن ما به‌مقصد میشود بلکه خود بصورت سد و مانع راه کمال توده‌ی مردم ، نیز در خواهد آمد و لذا احتراز از سقوط در این ورطه ، بیش از پیش ضروری مینماید . این انحراف سرانجام به انکار واقعیتهای موجود منتهی گشته و عمل ما را به‌شکل ماشینی ، درآورده و به دور وادارمان میسازد و در نتیجه ، از غنی‌ترشدن شناسائیهای ما جلوگیری میکند . بدین شکل خود را پایبند اصول و دستورالعملها کردن ، در حقیقت پشت پا زدن به خصلت دینامیك شناسائی و معرفت میباشد .

قبلاً گفتیم که دانش و معرفت ما دائماً عمیقتر میشود و از نسبی به مطلق میگراید (۱۸) .

این مطلق گرائی جریان معرفت ، مبین نسبی‌بودن و گسترده شدن دائمی آن است . بنا براین، اصول و دستورالعملهای عام ، اگر چه خود بتنهائی ثابت بمانند ولی چون سایر پدیده‌ها تغییر می‌کنند آنها دیگر به‌شکل اولیه قابل پیاده‌کردن نمی‌باشد . باید آنها را با شناسائیهای جدید و بااوضاع و شرایط خاص میدان عمل ، درآمیخت و اصول کاملتر و عامتر بدست آورد . بهرحال شیوه‌ها و دستورالعملهای عام را روی کاغذ نوشتن و بیصبرانه در صدد پیاده‌کردن آنها در اجتماع بودن و صد در صد به‌آنها اتکاء کردن ، از صورتهای رایج دگماتیزم است . به افکار و نظرات خود بیش از حد لازم ارزش دادن ، بالاتر از شناختهای خود ، واقعیات دیگر را معتقد نبودن و همواره بدنبال کشف حقایق نبودن ، خود و اعتقادات خود را خطا ناپذیر دانستن نیز صورتی دیگر از دگماتیزم است ، و پرهیز از صورتهای مختلف دگماتیزم امری بسیار مشکل است . وقتی در نظر بگیریم که قضایا را مشروط در نظر گرفتن و مشروط قضاوت کردن چقدر مشکل است و حتی ببینیم که دست کشیدن از آراء و عقاید خود در مقابل مسائل نو و جدید و کنار

انداختن فورمولها و دگمهای خشك ، بمنظور قبول واقعیتهای روشنتر چقدر دشوار است بواقعیت فوق بیشتر پی می‌بریم . پس ، فقط با تلاش فکری و عملی فوق‌العاده و برخورد صادقانه با قضایا است که میتوان از انحرافات دگماتیستی برحذر بود . ضمناً باید توجه داشت آنها که اعتقاد به جزی‌ترین سنتهای طبیعت و آفرینش را بـه‌غلط به‌حساب دگمـاتیزم میگذارند سخت به این بیماری خطرناك مبتلا هستند .

در اسلام و شیوه‌ی رهبران بزرگ آن پرهیز از این بیماری مهلك بوجهی کاملاً نوین دیده میشود و به‌رعایت دینامیسم امر شناسائی و درك شرایط و عمل متناسب با شرایط زمانی و مکانی توجه کافی شده است (مفهوم واقعی اصل اجتهاد) (۱۹) .

باید اضافه کرد که زنده ماندن روح اسلام در اوایل ، در سایه‌ی همین اصل بزرگ بود و متأسفانه علت عدم ایفای نقش تاریخی اسلام را در این عصر نیز باید نتیجه‌ی عدم رعایت همین اصل از طرف مسلمین بویژه رهبران فعلی دانست . تاریخ اسلام نمونه‌های زیادی از گرایشهای دگماتیستی دارد که هرکـدام ضربات سختی به پیکر اسلام وارد آورده‌اند (مانند

خوارج و حتی برخی گروه‌های معاصر) (۲۰) .

تاریخ سی سال اخیر مبارزات ایران زنده‌ترین نمونه‌های انحرافات دگماتیستی را در پاره‌ای از رهبران نشان میدهد . از تحلیل این نمونه‌ها باید درس و عبرت کافی را گرفت .

تضادهای آشتی پذیر و تضادهای آشتی ناپذیر

در طبیعت ، جائیکه اراده‌ی بشر نمیتواند دخالت کند تضادها مستقل از اراده‌ی او حل میشوند و حل این قبیل تضادها در نهایت در جهت حرکت عمومی پدیده‌ها و جهان است . ولی در جوامع بشری یعنی آنجا که اراده‌ی بشر علت اصلی حرکتها و تغییرات است تضادها باید بکمك اراده‌ی بشر هدایت شوند . اراده‌ی او نمیتواند تضادها را در جهت خلاف حرکت پدیده‌ها حل کند مگر بطور موقت و گذرا و با صرف انرژی زیاد که توأم با ایجاد مانع در مقابل حرکت عمومی پدیده‌ها است . مثلاً امپریالیسم نمیتواند تضاد بین منافع خویش و ملتها را بنفع خودش و برای

مدت طولانی حل کند . این ، مخالف سنت آفرینش است . امپریالیسم وقتی میتواند بدین شکل ، تضاد فوق را حل کند که انسان را کاملاً به حیوان تبدیل نماید و این امریست محال . اگر جنبه‌ی کهنه و روبضعف تضاد در مقابل جنبه‌ی دیگر ، مقاومت آشتی ناپذیر نداشته باشد باکمک اراده‌ی بشر ، تضاد مزبور، بصورت آشتی‌پذیر حل میشود . اما در غیر این صورت حتماً باید بشکل آشتی ناپذیر ، تضاد را حل کرد .

مثلاً تضاد بین رژیم وابسته به امپریالیسم و ملت ، هرگز از طریق مسالمت آمیز قابل حل نیست . زیرا در جریان حل این تضاد باید وجه مقابل یعنی رژیم از بین برود و این چیزی نیست که رژیم بطور آشتی‌پذیر به‌آن تن در دهد (۲۱) . همچنین تضاد بین کارگرو سرمایه‌دار و بطور کلی استثمار شدگان و استثمار کنندگان از طرق‌مسالمت آمیز قابل حل نیست، اما تضادهای درونی یك سازمان مترقی که میخواهد راه مبارزه را باز کند میتواند و باید از طریق مسالمت آمیز حل شود . شیوه‌ی حل این تضاد ، انتقاد و انتقاد از خود است .

قانون فوق در حل تضادهای فردی نیز صادق

است . مثلاً یك فرد خود کم‌بین ، سخت تحت فشار این دو جنبه‌ی متضاد است : ملاحظه‌ی پیشرفت دیگران از یکطرف واحساس خود کم‌بینی و ناتوانی خود از طرف دیگر . اگر چنانچه آگاهی انسان در حل این تضاد ، دخالت نکند ، بعد از مدتی بحد آشتی‌ناپذیری رسیده و بصورت حسادت حل میشود و صورتهای مختلف به‌خود میگیرد : یأس ، فتنه‌گری ، احساس نفرت از دیگران ، فشارهای روحی تازه ، از دست دادن ایمان و بالأخره در نهایت ضایع کردن شخصیت خود و عده‌ی دیگر . اما این تضاد بطور آگاهانه ، با درك عینی خود و دیگران و توسعه‌ی هرچه بیشتر امکانات خود ، تنها بمنظور خدمت در پیشبرد امر هدف ، حل میشود .

www.iran-archive.com

***

٤ ـ اصل گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی

چهارمین اصل از اصول شناسائی دینامیك (علمی) اصل فوق میباشد . قبلاً گفتیم که جهان در حال تغییر است و این تغییرات با هم‌بستگی کامل دارند یعنی وحدت در هستی حکمفرما است . همچنین گفتیم علت تغییرات در درون پدیده‌ها و جریانات است و عبارت است از تضاد درونی آنها که شامل دو وجه متضاد میباشد که باهم ارتباط ارگانیك دارند . حالا میخواهیم ببینیم چگونه تغییرات شروع میشوند و ادامه پیدا میکنند و بالاخره منجر به یك تحول کیفی در پدیده میگردند ؟

در پدیده‌ها ابتدا تغییرات کمی ظهور میکنند . این تغییرات کمی بتدریج و متناسب با شرایط خارجی رشد کرده و توسعه پیدا میکنند . در این مراحل کیفیت پدیده هنوز تغییر نکرده است . بالأخره تغییرات

کمی بحدی میرسد که با یك تغییر کمی جدید ، تحول کیفی در پدیده بوجود میآید و پدیده‌ی تازه‌ای پا بعرصه میگذارد . این بدین معنی است که تضاد قدیم حل شده و تضاد جدیدی زائیده شده است . بطوریکه پدیده در برابر تغییرات و شرایط محیط ، موضع کاملاً جدیدی بخود خواهد گرفت . این مرحله از تغییر را **تغییر کیفی** پدیده مینامند . مثلاً تبدیل انواع مختلف جانداران بهم ، تبدیل ادوار مختلف تاریخی بهم ، تبدیل مراحل مختلف مبارزه بهم، تبدیل مراحل مختلف آمادگی بهم در یك تشکیلات ، تغییر کیفی اعضاء در درون یك سازمان و . . . (۲۲) .

از طرفی باید توجه داشت که هیچ پدیده‌ای در جهان بدون گذار از مراحل تدریجی نمیتواند بمرحله‌ی کیفی جدید ارتقاء یابد . عدم توجه به این اصل عام ، عقب ماندگیها و خسارتهای غیر قابل جبرانی را موجب خواهد شد .

مفاهیم کمی وکیفی نسبی هستند

در اینجا لازم است یادآور شویم که

تغییرات در یك پدیده ، بسته باینکه چه مرحله و نقطه‌ای را در آن پدیده ، نقطه‌ی تحول فرض کنیم ممکن است کمی یا کیفی باشد . بعبارت دیگر کمی یا کیفی بودن تغییرات در یك پدیده یا واقعه ، با تعیین نقطه‌ی اوج تحولات در آن پدیده ، کاملاً مربوط است و لذا کیفی بودن یك تغییر یا کمی بودن آن ، امری نسبی و اعتباری است . برای روشن شدن مطلب به‌این مثالها توجه کنید :

در یك فرد ، اگر مسأله‌ی تصحیح و اصلاح اخلاقی را بعنوان نقطه‌ی اوج تحول در نظر بگیریم ، کلیه اقداماتی که فرد در جهت مبارزه با خود (نفس) انجام میدهد ، تا موقعیکه یك خصلت بد از بین نرفته تغییرات « کمی » و آخرین تغییرهائی که منجر به طرد خصلت بد و یا جایگزینی یك صفت خوب میشود تغییر « کیفی » است . حال اگر نقطه تحول را تغییر بدهیم و وارد شدن به یك سازمان را در نظر بگیریم ، دراینصورت کلیه‌ی تغییرات کیفی قبل ، صورت کمی بخود میگیرند و نقطه‌ی تغییر کیفی ، هنگامی انجام میشود که او وارد سازمان میشود .

در مورد یك سازمان ، اگر رشد مرحله‌ای را

در آن در نظر بگیریم ، عبور از یك مرحله و وارد شدن به مرحله‌ی جدید ، یك تغییر کیفی است ، اما اگر نقطه شروع به مبارزه را بعنوان نقطه‌ی اوج تحول در نظر بگیریم در اینصورت کلیه تغییرات کیفی مرحله‌ای بعنوان تغییرات کمی باید تلقی شوند تا در حکم تغییرات تدریجی باشند که مجموعاً آمادگی برای شروع به‌مبارزه را در سازمان بوجود میآورند . تغییرات کیفی افراد ، در یك سازمان از نظر آمادگی کل سازمان در حکم تغییرات کمی بحساب میآیند .

در مورد پیدایش انسان : با اینکه ماده در مراحل مختلف دچار تحولات و تغییرات کیفی بیشمار شده ، مع الوصف ، **از نظر پیدایش انسان** ، کلیه‌ی تغییرات کیفی قبلی ، تغییرات تدریجی و کمی بحساب میآیند که بمرور مقدمات پیدایش انسان را فراهم کردند .

در مورد جهان : کلیه‌ی تغییراتی که جهان از ابتدای آفرینش داشته تا پیدایش انسان و مراحل مختلف زندگی انسان و جوامع اولیه تا جوامع امروزی، کلیه‌ی تغییرات کیفی ، همه و همه در حکم تغییرات کمی هستند که بمرور و بتدریج شرایط را جهت بوقوع پیوستن یك تغییر کیفی عظیم در مقیاس جهانی ،

فراهم میکنند . این تغییر کیفی عظیم که تمامی تغییرات کیفی قبلی (هرچند بسیار بزرگ و تاریخی) نسبت بآن صورت کمی بخود میگیرد ، همان **قیامت** معهود است . تحولی بسیار شگرف که چهره‌ی جهان را کاملاً تغییر میدهد و نظام فعلی را به نظامی پیچیده‌تر و شگفت انگیزتر ، بدل میکند .

نتایج عملی :

در تحلیل حوادث و جریانات ، برای طبقه بندی مراحل مختلف آنها ، طبقه‌بندی باید با توجه بمراحلی باشد که ضمن آن ، پدیده به تغییرات کیفی جدید رسیده است ، مثلاً ما نمیتوانیم تاریخ مبارزات ایران را بدون توجه به مسأله بالا تقسیم بندی کنیم . نتیجه‌ی یك چنین تقسیم بندی این خواهد بود که ما قدرت هدایت پدیده را در جهت مطلوب پیدا خواهیم کرد . در مورد اصلاح فردی اگر نخواهیم یك‌شبه و بدون گذشتن از تغییرات کمی و تدریجی ، بپای افراد انقلابی با تجربه برسیم (که اکثراً چنین فکر میکنند) جز یأس و سرخوردگی ما را نصیبی نخواهد بود . این

کار مثل این است که یکنفر بخواهد وزنه‌بردار شود اما روز اول و بدون تمرینات ممتد قبلی بخواهد وزنه‌ی ۴۰۰ کیلو را دوضرب بلند کند ، و یا کسی است که تا کنون جز راه‌پیمائی عادی کاری نکرده است و در اولین بار برای کوهنوردی بخواهد به قله‌ی دماوند صعود کند .

در تعلیمات افراد ، این اصول باید دقیقاً مراعات شوند . **مسؤولین نباید پیشرفت خود و افراد انقلابی را به دیگران مرموز نشان دهند که گویا آنها نمیتوانند این راه را طی کنند . نتیجه‌ی این نوع آموزش عقده‌دار کردن افراد است . دراین مورد باید « لزوم تغییرات کمی و تدریجی را در تغییرات کیفی » برای افراد بخوبی تفهیم نمود .**

در سازمان ، جرات عمل یکدفعه بوجود نمیآید . نباید انتظار داشته باشیم که در یك مدت کوتاه ، بتوانیم در حد ویت‌کنگ دست بعمل بزنیم . جنگ انقلابی از صفر شروع میشود . قدرت انجام انتقاد صحیح بطور آنی ایجاد نمیشود . بینش ذهنی یکنفر را نمیشود یکباره به بینش عینی تبدیل نمود . توبه‌ی « حر » فقط محصول روز عاشورا نبود . آنچه

مسلم است « 'حر » از ماه‌ها قبل دچار کشمکش‌های روحی شده بود که دائماً او را از درون تحت فشار قرار میداده است ، تا آنکه روز عاشورا با مساعد شدن شرایط یکباره تضاد درونی او در جهت مثبت حل شد و « 'حر » بمرحله‌ی کاملاً جدیدی قدم گذاشت و در واقع او تولدی تازه پیدا کرد .

با اتکاء به روشهای علمی ، تنها میتوان دوره‌های تغییرات تدریجی را کوتاه کرد ولی هر گز نمیتوان آنرا بکلی حذف نمود . از طرف دیگر باید دانست که نمیتوان فقط با اکتفا به تغییرات تدریجی در پدیده‌ها ، تغییر مطلوب را ایجاد کرد باید به لزوم ایجاد تغییر کیفی ، در مرحله‌ای از تغییرات تدریجی ، توجه شود (۲۳) . بعبارت دیگر اهمیت و ارزش تغییرات کمی و تدریجی به اعتبار وقوع تغییر کیفی است . **در جوامع بشری ، تغییرات کیفی با اراده‌ی انسان بستگی پیدا میکند** . اجتماع کهنه نمیتواند بدون گذار از دوران انقلاب ، وارد مرحله‌ی جدید بشود . رژیم سرمایه‌داری میخواهد ثابت کند که بدون گذار از انقلاب ، میتوان سوسیالیسم را برقرار کرد و برای اثبات نظریه‌ی خودش سوسیالیسم نوع سوئد را تبلیغ

میکند ولی روشن است که سوسیالیسم سوئد ، سوسیالیسم خوشگذرانی و پرخوری است نه سوسیالیسم انسانی ، خصوصاً که این رفاه نسبی محصول استثمار ملل دیگر است .

تغییرات کمی از آنجا که ماهیت پدیده را تغییر نمیدهند ، بنا براین تا قبل از مرحله‌ی تغییر کیفی پدیده ، در شناسائی ما نسبت به پدیده،تغییر کیفی رخ نمیدهد . اما بدنبال تغییر کیفی پدیده ، انسان باید معرفت خود را در مورد آن تغییر داده و شناسائیش را با مرحله‌ی جدید تطبیق دهد (این مسأله در مورد خود ، دوستان ، مراحل مختلف مبارزه ، مراحل مختلف رشد سازمان باید بدقت انجام گیرد) .

نتیجه‌ی دیگر : تغییرات کمی را باید تعقیب کرد تا در تغییرات کیفی غافلگیر نشد (مهم) . مثلاً در سازمان ما مسائل امنیتی نسبت به چند سال پیش باید کاملاً تفاوت داشته باشد .

نفی در نفی :

گفتیم جهان در حال تغییر است . تغییرات ،

هماهنگ انجام میگیرد علت تغییرات در درون پدیده‌ها نهفته است (تضادهای درونی) . نحوه تغییر ، گذار ازمراحل کمی و تدریجی بمرحله‌ی کیفی است . اکنون به این نکته توجه میکنیم که توالی و استمرار این تغییرات کمی و کیفی در قالب عمل نفی در نفی پدیده‌ها ظاهر میشود ، باین معنی که حل تضادهای درونی در خارج بصورت مکانیزم نفی در نفی تجلی میکند . هر پدیده ، پس از قبول پاره‌ای تغییرات کمی به مرحله‌ای میرسد که با یك تغییر کیفی شکل و حالت قبلی (کهنه) خود را از دست میدهد و بصورت یك پدیده‌ی جدید (نو) با شکل و حالت نوین در میآید . در حقیقت پدیده‌ی قبلی (کهنه) بوسیله‌ی پدیده‌ی جدید (نو) نفی میشود و بدین ترتیب ، نو، جانشین کهنه میگردد . اما هیچوقت جریان در اینجا متوقف نمیشود . حوادث فوق دو مرتبه تکرار میگردد و از پدیده‌ی نو (موجودی که پس از مدتی کهنه و قدیمی میشود) دوباره پدیده‌ی نوتر با شکل جدیدتر ، بوجود میآید و دوباره نوتر ، جانشین نو قبلی (که حالا کهنه شده) میشود . لذا ما دائماً شاهد نفی پدیده‌ی کهنه بوسیله‌ی پدیده‌ی نو میباشیم و این

مکانیزم ، تظاهر خارجی حل تضادهای درونی پدیده‌ها است .

مطلب مهمی که باید در جانشینی نو بجای کهنه مورد توجه قرار گیرد اینست که پدیده‌های نو ، وارث تمام حالات و خصوصیات پدیده‌ی کهنه نمی باشند بلکه فقط جنبه‌های مفید آنرا نگه میدارند و با حالات و خصوصیات جدید خود جای جنبه‌های مضر کهنه را پر میکنند . مثلاً انسان ، پاره‌ای از خصوصیات حیوانات ماقبل خود را که مفید و ضروری برای ادامه‌ی حیات اوست حفظ نموده است ، نظیر حفظ خود ، تولید مثل ، غرائز مختلف . . . سازمانهای انقلابی و مترقی ، جنبه‌های مفید و مترقیانه سازمانهای کهنه و قدیمی را حفظ کرده و جای قسمتهای کهنه شده (نقاط ضعف . . . .) را پرمیکنند . مثلاً دانش و تجربیات سازمانهای قدیمی حفظ میشود . بعضی از سنتها و احکام در جامعه قبل از ظهور اسلام وجود داشت که اسلام آنها را از بین نبرد چه ، آنها برای اجتماع مفید بودند (مانند ماههای حرام) بلکه آن قسمتهائی را که بصورت ترمزی بر جریان پیشرفت اجتماع درآمده بودند با حرکت انقلابی خود

از بین برد (۲۴).

مطلب مهم دیگر اینکه : حفظ جنبه‌های مفید پدیده‌ی کهنه ، بطور مکانیستی نیست بلکه با پدیده‌ی جدید ارتباط ارگانیك برقرار مینماید . مثلاً بقایای خصوصیات جانوران در انسان ، باید در راه هدفهای عالی انسانی بکار افتد نه در راه همان هدفهای حیوانی سابق . سازمانهای مترقی تجربه‌های مفید سازمانهای کهنه را باید در راه هدفهای کاملاً مترقی بکار برند . انسان انقلابی باید امکانات زندگی قبلی خود را که در شرایط حاضر مفیدند در راه هدفهای جدید بکار برد : (تحصیل ، ارتباط با خانواده و دوستان قدیمی ، ارتباط با افراد و اجتماع و ....) . دانش و فلسفه ، تمام افکار کهنه را نفی نمیکند بلکه جنبه‌های مفید آنرا حفظ نموده در کادر فلسفه‌ی جدید به روش کاملاً نو از آنها استفاده میکند . مثلاً قبول نسبی بودن دانش در قدیم ، که در فلسفه‌ی علمی جدید جا گرفته ولی با معنی کاملاً متفاوت (۲۵) .

پس از ایجاد یك پدیده‌ی جدید ، این پدیده مدتی به‌حیات خود ادامه میدهد . در این مدت تغییرات تدریجی صورت میگیرد ، عوامل کهنگی رشد میکنند تا

آنکه مرحله‌ی کیفی جدید بظهور میرسد و آنگاه با جهش جدید ، پدیده‌ی کهنه ، نفی میشود (که چندی پیش پدیده‌ای نو بود) . این است معنی دینامیک نفی درنفی و این جریان تا بی‌نهایت در بخشهای مختلف طبیعت و در کل جهان آفرینش ادامه دارد .

خاصیت مارپیچی تغییرات : گفتیم که پدیده‌ها چماگی در حال تغییر و تحولند و این تغییرات با نظم و هماهنگی انجام میگیرد و علت این تغییرات تضادهای درونی پدیده‌ها هستند و مبارزه و وحدت جنبه‌های متضاد پدیده‌ها (جانشینی پدیده‌ها) در خارج بصورت قانون نفی در نفی مجسم میشود . اکنون این نکته را اضافه کنیم که وقتی عمل **نفی در نفی** در مورد یك پدیده بدفعات تکرار میشود تغییرات حاصله **دوری و یکسان** نبوده و دوباره بحالت اول باز نمیگردند . بعبارت دیگر ، تغییرات ، در مدار بسته رخ نمیدهد بلکه هربار که عمل نفی در نفی تکرار میشود ، پدیده ، کیفیت و حالتی کاملاً متفاوت نسبت بگذشته ، پیدا میکند و بهیچوجه مسأله‌ی دور و تسلسل مطرح نیست . مثلاً اگر یکی از جنبه‌های تضاد ، دو یا سه یا ... بار در پدیده غالب شود هیچکدام از این

غالبیت‌ها با هم یکسان نیستند همه با هم متفاوتند . بر اساس همین تفاوتها است کـه میگوئیم پدیده‌ها در تغییرات خود مسیر مارپیچ را طی میکنند . مثلاً یك عضو از سازمان در ابتدا بتشکیلاتش اعتماد دارد . بعد از مدتی بعلت مشاهده‌ی نمودهائی که بنظرش درست نمیآید اعتمادش سست شده و سپس دوران سلب اعتماد و شک و تردید جای اعتماد گذشته را در او میگیرد . ولی اگر تضاد مزبور بنحوی صحیح حل شود دوباره اعتماد بتشکیلات ، جانشین شک و تردید و بی‌اعتمادی او میشود منتها این‌بار اعتماد عضو فوق بتشکیلاتش کاملاً با اعتماد اولیه او فرق میکند ، سطحش بالا آمده و منطقی‌تر و آگاهانه‌تر شده است. این جریانی است که دائماً تکرار میشود و بدین ترتیب اعتماد فرد نسبت بسازمانش بشکل مارپیچ به مدار بالاتری ارتقاء پیدا میکند . باتوجه باین مطالب است که نظریه‌ی قدما که میگفتند حوادث و تاریخ عیناً تکرار میشوند بی اساس جلوه میکند .

مثال دیگر در مورد ایمان و شك در انسان : فرد در یک مرحله نسبت باعتقاداتش شک میکند . این مرحله شک و تردید اگر بطور صحیح پشت سر گذاشته

شود فرد را در مدار بالاتری از ایمان قرار داده و در نتیجه اعتقاداتش مستدلتر و محکمتر خواهد شد و با تکرار این تغییر و تحول ، دائماً ایمان او بمدارهای بالاتر ارتقاء پیدا میکند . برای یک سازمان ، در جریان مبارزه ، شکست پیش میآید . با جمع‌بندی دقیق تجربیات این شکستها ، پیروزی حاصل میشود ولی با توسعه و گسترش مبارزه ، سازمان مزبور با شکستهای بزرگتری روبرو خواهد شد که در صورت جمع بندی دقیق نتایج آن یعنی بیشتر آبدیده شدن ، پیروزی همه جانبه‌تر بدست خواهد آمد و این کیفیت تا پیروزی کامل سازمان مزبور ادامه پیدا میکند . پس شکست ، پیروزی ، شکست وسیعتر ،پیروزی همه جانبه‌تر .

وحدت و تفرقه : تفرقه و پراکندگی و نظریات مختلف شخصی افراد ، وقتی آنها در یک تشکیلات گرد هم میآیند ، با تعیین هدفهای مشترک و تعلیمات، تبدیل بیک وحدت اولیه میشود . وحدت ابتدائی بین اعضاء یک تشکیلات ، پس از مدتی **ارتباط نزدیک** با یکدیگر ، دچار تزلزل میشود . اصطکاک پاره‌ای تمایلات شخصی ، این وحدت اولیه را سست میکند .

اما با اتکاء بروش صحیح انتقاد و انتقاد از خود در سازمان مزبور ، پس از مدتی دوباره وحدت بوجود میآید . وحدت ، در این مرحله بسیار محکمتر و دائمی‌تر از قبل است .

مثال دیگر : وقتی ما در زندگی خود مرتکب گناهی میشویم ، ارتکاب این عمل تأثیراتی روی شخصیت ما میگذارد . اگر پس از مدتی دوباره بهمین گناه آلوده شویم و همان خطا را تکرار کنیم ، اگرچه در مکانیزم ظاهری این گناه با گناه قبلی هیچ فرقی وجود ندارد ولی تأثیر آندو با هم متفاوت است .

نتائج :

همه‌ی شکها ، ایمانها ، انحرافها ، جنایتها در یک سطح نیستند . انحراف همه‌ی افراد در یک مدار نیست . نباید بدون توجه بمدار افراد ، انحراف آنها را بررسی کنیم . چه ، این یک نمونه از ساده اندیشی است . نتیجه اینکه : همیشه باید مواظب خودمان باشیم و انحرافات مربوط بمداری را که در آن قرار داریم تشخیص داده از لغزش جلوگیری

www.iran-archive.com

کنیم . روشها و شیوه‌های عضوگیری ما نباید در سطح دو و یک سال قبل در جا بزند بلکه باید دائماً تغییر کرده و ارتقاء داده شود .

بنا براین جانشینی جنبه‌های متضاد پدیده‌ها (تغییرات هر پدیده) که در قالب اصل نفی در نفی تجلی میکند ، حاوی حقیقت دیگری نیز هست و آن : **« سمت‌گیری این تغییرات است ، بسوی کیفیت‌های بالاتر و پرمحتوی‌تر »** که میتوان آنرا به **« حرکت مارپیچی »** تشبیه کرد .

***

www.iran-archive.com

مراحل شناسائی

قبلاً به شناسائی علمی و متد چنین شناسائی ، اشاره کردیم و گفتیم که تنها از طریق شناسائی ما میتواند واقعیت پدیده‌ها را کشف کند که ما به دو شرط اصول و مراحل شناسائی ، توجه کنیم . تا اینجا ما اصول شناسائی دیناميک را یاد گرفتیم و دانستیم که در برخورد با پدیده‌ها و جزئیات ، حتماً باید این اصول را در نظر بگیریم و این قوانین عام طبیعت را که همه جا صادقند در مورد هر پدیده‌ی خاص تطبیق دهیم .

اکنون میخواهیم بپردازیم بذکر مراحلی که شناسائی ما باید طی کند تا از اشتباهات و ذهنیگریها تصفیه گردیده و بالاخره بواقعیت پدیده‌ها برسد . باز هم یادآور میشویم که در تمام مراحل شناسائی ، قدم بقدم باید اصول شناسائی (سابق الذکر) را در نظر گرفته و دائماً آنها را با پدیده‌ی مورد مطالعه تطبیق داد .

بطور کلی شناسائی صحیح یک پدیده ، یعنی از حرکات و تغییرات ظاهری آن پدیده به علتهای درونی این حرکات (تضادهای درونی) پی بردن ، و از میان آنها تضاد اصلی و جنبه‌های متضاد آنرا پیدا کردن و روابط آنرا با سایر پدیده‌ها مشخص نمودن و بالاخره قوانین حرکت پدیده را معین نمودن . بعبارت دیگر ، پیداکردن شکل خاصی که اصول عام شناسائی چهارگانه در هر پدیده بخود میگیرد ، عبارتست از شناسائی آن پدیده .

www.iran-archive.com

چگونگی تشکیل و تکوین شناسائی در ذهن :

مرحله‌ی او ل ــ شناسائی ما صورت حسی دارد. (عمل)

مرحله‌ی دو م ــ شناسائی صورت تعقلی بخود میگیرد . (تئوری)

مرحله‌ی سو م ــ صحت و سقم این شناسائی تعقلی ، در عمـل و بطور تجربی تحقیق میشود . (عمل وسیعتر)

مرحله‌ی چهارم ــ شناسائی تعقلی پس از جرح و تعدیلهائی بصورت قانون جزء معرفت (واقعیات شناخته شده) بشر درمیآید . (تئوری وسیعتر و دقیقتر)

حال بتوضیح هر یک از این مراحل میپردازیم :

مرحله‌ی او ل ــ شناسائی صورت حسی دارد :

شناسائی از عمل شروع میشود . برای شناسائی صحیح یک پدیـده باید مستقیمـاً با آن و یا آثار ظاهری‌اش روبرو شویم . شکل ، مشخصات ، حرکات و اثرات ظاهری آنرا از طریق مشاهده ، گوش کردن ،

www.iran-archive.com

لمس کردن ، ... و بوسیله‌ی حواسمان دریافت کنیم . بدون یک چنین مشخصاتی از پدیده هرگز نخواهیم توانست آنرا بشناسیم و این مشخصات هم فقط از بر خورد با پدیده‌ها و واقعیتهای خارجی بدست میآید. هرقدر این مشخصات ، دقیق‌تر و متنوع‌تر باشد شناسائی ما بعداً صحیحتر از آب در خواهد آمد . مثلاً اگر در یک سفر یا در یک محل به فردی برخوردیم و میخواهیم از این فرد شناسائی بعمل آوریم باید ببینیم که آیا فرد مزبور قابل اعتماد است یانه ، میتوان او را به سازمان وارد کرد یا نه .... ؟ اولین قدم برای شناسائی فرد ، با او تماس نزدیک داشتن و مشخصات او را بخاطر سپردن است . یعنی ببینیم خصلتهای طبقاتی او چیست و تاچه حد حاضر است به جنبه‌های منفی طبقه خود پشت پا بزند چگونه فکر میکند ، رفتارش چطور است ، دقیق و منظم است یا نه ؟ متواضع و اندیشمند است یا نه ؟ جرات و شهامت دارد یا نه ؟ از نظر اخلاقی اشکالی ندارد ؟ احساساتی و زود رنج است یانه ؟ ولخرج و عیاش و معتاد نیست ؟ خودخواه و مغرور نیست ؟ تقوی و پرهیزگاری دارد یا نه ؟ رفتارش با مردم چگونه

است ؟ آیا به ساده زیستی خو دارد ؟ ... جمع آوری این مشخصات و اطلاعات مرحله‌ی اول شناسائی را تشکیل میدهد . بنابراین : **مرحله‌ی اول ، مرحله‌ی برخورد با پدیده و دریافت مشخصات ظاهری ، با توجه به تغییرات پدیده است ، بدون اطلاع از ارتباط آنها با هم .**

مثال دیگر : به حوض پر از آب نگاه میکنیم و آنرا کم‌عمقتر از وقتی که خالی بود می‌بینیم . شناسائی ما فعلاً **حسی** است و هیچ اعتباری ندارد اگر به اتکاء چنین شناسائی اقدام به عمل نمائیم بدین معنی است که کودکی را که قدش تقریباً باندازه‌ی عمق ظاهری آبست بداخل حوض بیاندازیم و انتظار نداشته باشیم که غرق شود .

مرحله‌ی دوم : شناسائی صورت تعقلی بخود میگیرد :

در جریان شناسائی که از عمل شروع شده بود حال به تئوری میرسیم . بدنبال فعالیت عملی در مرحله‌ی پیش ، کار فکری و تئوریک شروع میشود . باید بدقت دریافتها یمانرا جمع بندی کنیم . مشخصات و اطلاعاتی که دال بر وجود یک خصوصیت است در کنار هم وآنهائی راهم که ناقض این‌خصوصیت

هستند در کنار یکدیگر جمع کنیم . با فکر و تأمل و اندیشه‌ی عمیق ، از روی این مشخصات منظم شده ، با توجه به جنبه‌های مشترک و غیر مشترک این مشخصات و تأثیرات و ارتباطشان باهم ، روابط درونی پدیده‌ها را مشخص نمائیم . یعنی تضادهائی را که در درون پدیده ، موجب تغییرات و حرکات ظاهری آن شده‌اند ، پیدا کنیم و با بررسی آنها تضاد اصلی ، نقطه ضعف و نقطه قوت پدیده و تا حدودی روابط آنرا با سایر پدیده‌های اطرافش معین نمائیم . در این حالت ما نسبت به پدیده‌ی مورد مطالعه ، صاحب یک نظریه‌ی مقدماتی هستیم (فرضیه) ، و میتوانیم در مورد آن قضاوت کنیم . ولی اطمینان و اعتماد ما نسبت به قضاوت و نظریه‌مان ، بهیچوجه صد در صد نیست و هنوز نمیتوانیم این نظریه‌ی مقدماتی را ملاک کار قرار دهیم . چون ، معلوم نیست روابطی را که بکمک ذهن خود معین نموده‌ایم درست باشد . در صورتی که شناسائی جامد در همینجا متوقف میشود و بهمین نظریه‌ی مقدماتی اتکاء میکند وآنرا ملاک کار قرار میدهد .

در مثال قبل پس از اینکه مشخصات فرد مزبور

را در برخوردهای متوالی و مکرر بخاطر سپردیم ، شروع به تفکر و تأمل روی آنها میکنیم ، مشخصات خوب و بد او را از هم جدا کرده ، نقطه‌ضعفها و نقطه قوت‌ها را از هم تفکیک مینمائیم ، و از روی نمونه‌های عینی موجود ، نظرمان را نسبت به او بیان میکنیم ، فی‌المثل می‌گوئیم « باو میشود اعتماد کرد چون وابستگی شدید بچیزی ندارد ؛ رفتارش با مردم دلسوزانه بود ، پس در مقابل مردم احساس مسئولیت میکند ، ... ولی کمی احساساتی است و از روی عواطف قضاوت میکند .... او بتشکیلاتی وابسته نیست چون برنامه منظمی ندارد و ... » باین ترتیب ما نسبت به او یک قضاوت ابتدائی میکنیم ، اما آیا میتوان این نظریه‌ی مقدماتی را ملاک قرار داد و بلافاصله تصمیم گرفت ؟ نه . زیرا شناسائی ما اگر چه دراین مرحله تعقلی است ولی صحت و سقمش معلوم نیست ، هرکس در جریان شناسائی به همینجا اکتفا کند و فرضیه و قضاوت مقدماتیش را ملاک قرار دهد ، در عمل بسختی شکست میخورد . پس چه باید کرد ؟ برای اطمینان از صحت نظریه مقدماتی خود باید دوباره بعمل باز گردیم .

مرحله‌ی سوم : صحت و سقم شناسائی تعقلی در عمل و تجربه تحقیق میشود .

شناسائی از عمل شروع شد و در جریان خود ما را به تئوری رساند . اکنون مجبوریم دوباره بعمل باز گردیم . ولی این بار ، برنامه داریم و در زمینه‌ی وسیعتری عمل میکنیم . در این مرحله ، باید نظریه‌ی مقدماتی خود را در بوته‌ی عمل قرار دهیم و بدین وسیله ناخالصیهای ذهنی را از آن جدا کنیم . تقریباً تمامی اشتباهاتی را که ممکنست فکر ما در مرحله‌ی قبلی دچار آن شده باشد باید در این مرحله ، تشخیص بدهیم . امکان دارد ما در فرضیه و قضاوت خود بکلی اشتباه کرده باشیم . اگر دقت کنیم جریان عمل و آزمایش ، این مسئله را نشان خواهد داد و ما عملاً بتناقضات کلی برخورد خواهیم کرد . ممکن هم هست اشتباهات ما جنبه‌ی موضعی داشته باشد . در هنگام آزمایش میتوان این اشتباهات موضعی را تشخیص داد . زیرا در پاره‌ای از موارد ، نظریه‌ی ما صدق نمیکند . باید با نمونه‌های جدیدتر و متنوع‌تر ، هرقسمت از فرضیه‌ی خود را اثبات و یانفی نمائیم . اگر تضاد اصلی را مشخص کرده‌ایم باید در جریان

عمل با تحریک آن ؛ تغییرات حاصل در پدیده را مشاهده کنیم .

ممکنست فرضیه‌ی ما غلط نباشد فقط ناقص و نارسا باشد . در اینصورت باید بوسیله‌ی مشخصات جدیدتر ؛ آنرا تکمیل کرد .

در مثال قبل فرضیه‌ی خود را در مورد فرد سابق الذکر ، باید در عمل یعنی در تماسهای بعدی تحقیق کنیم . با تماسهای متنوع‌تر ، با سؤالات پیچیده‌تر ، با نقشه‌های از قبل طرح شده‌ی دقیق‌تر ، لازم است که تمام قسمتهای فرضیه‌ی خود را آزمایش کنیم . نمونه‌های تازه‌تری جهت قابل اعتماد بودنش ، احساس مسئولیت کردنش ، ساده زیست بودنش و ... باید پیدا کنیم . با برنامه‌های عملی میزان فداکاری و از خود گذشتگی او را بسنجیم ، با آزمایش هائی وابستگیش را نسبت به زندگی مادی برآورد کنیم ... و باین ترتیب فرضیه‌ی خود را تصحیح نمائیم . وقتی به نقائص فرضیه‌ی خود پی بردیم و اطلاعات و مشخصات همه‌جانبه‌تری بدست آوردیم ، آماده‌ایم تا مرحله‌ی نهائی شناسائی را طی کنیم :

مرحله‌ی چهارم : « شناسائی تعقلی آزمایش

شده پس از چرخ و تعدیلهائی ، بصورت قانون چزء معارف (واقعیتهای شناخته شده) بشر در میآید »

در جریان شناسائی دوباره بمرحله‌ی کار تئوریک و فکری رسیدیم . تجربه و عمل زمینه‌های تازه‌ای را جهت تفکر و اندیشیدن فراهم نمود . باید سعی کنیم با عمق بیشتری نظر مقدماتی قبلی را تکمیل و تصحیح و در صورت لزوم تجدید نظر کنیم و شکل کاملتر و همه‌جانبه‌تری بآن بدهیم . در این مرحله ، ذهن ما بحالت کیفی جدیدی (در باره‌ی پدیده مورد مطالعه) ارتقاء پیدا کرده است . بدین معنی که روابط درونی پدیده برایش روشن شده و توانسته است ارتباطی بین حرکات پدیده از ابتدا تا انتها برقرار نموده ، تاریخ تحولات آنرا دریافته و روابط پدیده را با پدیده‌های دیگر کشف کند . بالاخره فرضیه‌ی ما **بصورت قانون چزو معارف** بشری در میآید و بنسبت اهمیتش بر سایر قوانین اثر میگذارد .

انتهای این مرحله با آغاز مرحله‌ی عمل و نقطه عزیمت توام است . اکنون با داشتن یک برنامه‌ی مطمئن (قانون) میتوانیم کارمان را شروع کنیم . وقتی فرضیه باینصورت درآمد آنگاه ملاک عمل قرار میگیرد

و انسان با اطمینان و اعتماد کافی شروع به اقدام لازم در جهت تسخیر و یا تغییر پدیده و ... مینماید . در مثال قبل وقتی نظر ما نسبت به فرد مزبور بطور قاطع معلوم شد ، آنوقت میتوانیم در مورد وارد کردن یا وارد نکردن او به سازمان تصمیم بگیریم و عمل کنیم . در مثال حوض پر از آب ، اکنون روشن میشود که نور در نتیجه‌ی عبور از هوا به آب طبق قانون مشخصی میشکند واین انکسار اشعه بازاویه‌ی ورود نور به آب بستگی دارد : هرچه زاویه‌ی اشعه بخط قائم نزدیکتر باشد عمق حوض آب ، واقعی‌تر دیده میشود .

پس شناسائی از عمل شروع میشود و در آخر بعمل باز میگردد . فقط باین ترتیب است که ما میتوانیم شکل و ترکیب خاصی را که اصول عام شناسائی در هر پدیده دارد کشف نمائیم . بنابراین ، با استفاده از این متد (متد شناسائی دینامیک) ، میتوانیم جهان را بشناسیم ، خود را بشناسیم ، رابطه‌ی بین خود و جهان و یا به عبارت دیگر نقش خود را در جهان پیدا کنیم . و از این طریق وظیفه و رسالت خویش را معلوم نمائیم و آنگاه : با برنامه ایکه بکمک همین متد طرح میکنیم و با اطمینان و

اعتماد کافی بصحت این برنامه ، **از شناسائی و تفسیر جهان پا فراتر گذارده ، جهت تغییر جهان و انجام رسالت خویش دست بعمل بزنیم .**

نتایج عملی :

شناسائی حتماً باید از بر خورد با جهان خارجی شروع شود هیچ نابغه‌ای نمیتواند بدون برخورد با جهان خارجی صاحب شناسائی (نبوغ ، مهارت) شود . انسان ، مادام که بمقدار کافی در عمل شرکت نکند محال است که در او زمینه‌ای برای شناسائی صحیح ایجاد گردد . بعضی از افراد را در زمینه‌های خاصی با مهارت میبابیم . معنی این مهارت چیست ؟ در حقیقت فرد مزبور آگاهانه و یا **غیر آگاهانه** در زمینه مورد ذکر ، زیاد کار کرده است و لذا صاحب تجربه گشته (هر چند که تجربیات خود را جمع نزده باشد) و در واقع این مهارت خاص را **کسب** کرده است . یکی درتعمیر وسایل ، یکی در ورزش ، دیگری در ارتباط با مردم . . . ما نباید برای این افراد در زمینه‌های خاص مهارتشان ، یک نوع

www.iran-archive.com

نبوغ قائل شویم و افراد موفق نباید پیشرفتهای خودشان را بصورت موهبت جلوه دهند . این امر باعث دلسردی دیگران میشود که در نهایت برخسب ، درون افراد ، به موضع‌گیری‌های خطرناک منجر میگردد مثلاً اگر فرد ، خود خواه باشد به‌موضعگیری تجوجانه، و اگر خودکم‌بین باشد به‌موضعگیری مأیوسانه ویا به‌موضعگیری تنفرآمیز نسبت به‌دوستان دیگرش منجر میگردد . در یک سازمان مترقی بجای تحریک این نوع روحیات انحرافی باید روشی بکار رود تا هرکسی صادقانه در راهی که متناسب‌ترست خود را رشد دهد و وقف راه حق نماید . فقط بخاطر حق ، خود را بالا بکشد نه برای رسیدن بدیگران . این مسئله‌ایست که باید کلیه‌ی مسئولین در نظر داشته باشند .

برای درک قانون بندی هریخش از طبیعت باید در آن قسمت از طبیعت عمل کنیم . مثلاً برای درک قوانین حاکم بر جانوران باید بیولوژی حیوانی را مطالعه کرد و برای درک قوانین اجتماع باید در آن زیست وآنرا مطالعه کرد . برای درک قوانین مبارزه باید در مبارزه شرکت کرد . برای رهبری مبارزه نمیشود از حاشیه دستور داد : صلاحیت یعنی چه ؟ و از

کجا ناشی میشود ؟ صلاحیت چیزی نیست که انسان از شکم مادر با خودش سوغات آورده باشد . صلاحیت از شرکت در عمل توام با جمعبندی نتیجه‌ی تجربیات ، بدست میآید . مثلاً کسیکه با مردم تماس زیاد نداشته باشد ، نمیتواند صلاحیت هدایت فکری آنها را کسب کند . کسیکه برای خود مشکلی را حل نکرده باشد (مشکلات روحی ، جسمی . . .) صلاحیت هدایت دیگران را در مورد مشکلات مشابه ندارد . کسیکه در زندگی خود ، عشقی را حل نکرده چنین مسأله‌ای یا مشابه آنرا نمیتواند برای دیگران حل کند . مشتاً بسیاری از اختلافات در درون یک سازمان ، از همینجا ناشی میشود . بدین معنی که هر کس نمیخواهد یا نمیتواند مرز صلاحیت خود را مشخص کند و اینهم امر ساده‌ای نیست . رعایت این نکته در طرح صحیح انتقادات و رسیدن به‌نتایج صحیح تأثیر اساسی دارد . مثلاً کسیکه دارای صلاحیت کمتری در یک امر خاص ، نسبت به‌دوستش میباشد ، اگر خود را از جمیع جهات همسطح او بداند در انتقاد خود طوری عمل میکند که گویا سابقه‌ی شرکت در عمل دوست با

صلاحیت‌ترش هیچ ارزشی در اظهار نظر وی ندارد . از نظر چنین فردی اظهار نظر پزشک متخصص و کارکرده با پزشک تازه‌کار و کم‌تجربه یکی است .

اگر در مرحله‌ی شناسائی حسی ، درجا بزنیم هیچوقت قادر به کسب شناسائی صحیح نخواهیم بود . کسیکه از مرحله‌ی شناسائی حسی پا فراتر نگذارد و فقط معتقد به‌تجربه‌ی محض باشد و تنها آنچه را که‌مستقیماً حس میکند قبول داشته باشد ، (تجربه‌ی صرف) اجباراً آدم خودخواه را فداکار و

از نظر این شخص عیبی ندارد بچه را داخل حوض پرآبی کنیم که عمقش کمتر از اندازه‌ی واقعی بنظر میرسد . شخص مذکور با یک چنین طرز فکری (تجربه‌ی صرف) اجباراً آدم خودخواه را فداکار و از خودگذشته فرض خواهد کرد . لذا باو اعتماد میکند و آنگاه بسختی چوب این طرز فکر غلط را میخورد (۲۶) .

کسی که میخواهد با دست خود خدا را لمس کند همانند تجربی‌گر صرف است . چنین آدمی باید بچه را وارد حوض عمیق پر از آب بکند که بعلت انکسار نور کم‌عمق دیده میشود . انتقاداتیکه از یک نفر یا

یک تشکیلات میشود نباید آنها را جدا جدا بررسی کرد . مطالعه‌ی جداگانه‌ی آنها بمعنی تجربی‌گری صرف است . این‌چنین بررسی‌هائی به نتایج کاملاً غلط منجر میشود که در عمل زیان زیادی ببار میآورد . از آنجائیکه شناسائی تعقلی ، بدنبال شناسائی حسی میآید بنابر این هر قدر واقعیت‌های خارجی را عریان‌تر و واضح‌تر ببینیم بهمان اندازه مشخصات و اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری جهت ساختن تصویری از جهان خارجی (واقعیت خارجی) بکمک اصول شناسائی ، خواهیم داشت . لذا باید تا حد امکان مشخصات و اطلاعات و جزئیات مربوط به‌جریان مورد مطالعه را جمع آوری کنیم و گزارشات تهیه‌شده را دقیقاً بخوانیم تا با زمینه‌ی کافی‌تر ، شروع به تفکر کنیم . نقش عمده‌ی انتقاد وانتقاد از خود در یک سازمان مترقی همین است که باعث میشود مقدمات و مشخصات لازم جهت فکر روی یک مسئله هرچه عریان‌تر ، کافی‌تر و تاحد امکان کامل‌تر جمع آوری شود . بدون داشتن اطلاعات و نمونه‌های صحیح ، نباید دست بقضاوت زد . قضاوتهائیکه ناشی از گزارشات غلط و ناقص است حتماً با شکست و ناکامی روبرو میشود .

خط‌مشی مبارزه‌ایکه از روی اطلاعات غلط و محدود تهیه شده ، نتیجه‌اش در عمل چیزی جز شکست نیست ، یکی از مهمترین علل دلخوری افراد یک سازمان نسبت بهم نیز همین است که آنها در باره‌ی یکدیگر بطور ذهنی قضاوت میکنند و در قضاوت خود کم‌حوصلگی بخرج داده و باتکیه به شیوه‌های غلط از موارد محدود و نادر ، نتیجه‌گیریهای کلی و قاطع میکنند . حاصل چنین قضاوتهائی عدم اعتماد نسبت بهم میباشد و عدم اعتماد ، وحدت را بهم میزند و تفرقه ایجاد میکند و رکود و شکست پس از تفرقه امری حتمی است . در قضاوتها ما نباید تنها به گزارشات یک‌نفر اکتفا کنیم زیرا ممکن است فرد مزبور برداشت خودش را از واقعه گزارش کرده باشد نه عین حوادث و ماوقع را .

مدارک علمی که مورد مطالعه قرار میگیرند نتیجه‌ی تجربیات مستقیم دانشمندان و محققین دیگر میباشد و مطالعه‌ی آنها برای جلوگیری از اشتباهات ضروری است . ولی باید توجه داشت که چون منشأ شناسائی تجربه است و عمل : لذا کسی که خودش در عمل شرکت نکند ارزش تجربیات دیگران را درک نمیکند ،

مثلاً تا کسی چوب ساده‌اندیشی خود را نخورده باشد ارزش دعوت مبارزین مجرّب را به‌تفکر عمیق درک نمیکند . علّت اصلی عدم درک قرآن و کلمات پرمایه‌ی حضرت محمّد (ص) و علی (ع) وسایر اولیاء و انقلابیون معاصر از همینجا ناشی میشود و الا این کتابها با کلمات خیلی ساده نوشته شده‌اند . از آنجا کـــه شناسائی ، محصول تأثیر متقابل جهان ذهنی و جهان عینی است ، بنابراین متأثر از هر دو جنبه‌ی مذکور است . ولی جهان درونی ، خود از دو بخش ترکیب یافته که بسختی درهم آمیخته‌اند : بخش تفکرات و بخش احساسات . اینـدو بخش با همکاری و تأثیر روی یکدیگر ، جهان ذهنی یا جهان درونی ما را میسازند . تمامی شناسائیهائی که بدست میآوریم حتی آنهائی هم که علمی هستند ، هم رنگی از تفکرات ما را دارند و هم از احساسات . آمیختگی تفکرات ما با احساسات یك آمیختگی تاریخی است و با ین سادگی‌ها نمیتوان تفکری محض و جدا از احساسات داشت . تفکرات و احساسات ما در هر حالت امکان دارد که مطابق با واقعیت نباشد .

خطای حواس در بوجود آمدن تفکرات غیرمنطقی

نقش مهمی دارد . برای مثـــال بد نیست جریان شناسائی آفتاب را بوسیله‌ی بشر در نظر بگیریم که ابتدا ، آنرا بصورت قرص کوچک نورانی (درست همانطور که میدید) فرض میکرد . بعداً بتدریج وقتی توانست پاره‌ای از خطاهای حسی خود را درك کند فهمید که آفتـــاب باید بزرگتر باشد و با توجه باین مسأله که حرارت آتش به فاصله‌ی دور نمیرسد ، پی‌برد کـــه حرارت آفتاب باید خیلی زیاد باشد . بالاخره ، پس از هزاران سال بشر دانست که آفتـــاب کره‌ای است به‌شعاع هزاران برابر شعاع زمین و مرکب از هیدرژن و هلیوم که در حال فعل و انفعالات هسته‌ای هستند . این شناسائی او دائماً پیش میرود و عمیق میگردد . از این مثال معلوم میشود که بشر رفته‌رفته اثر خطاهای حواسش را رفع میکند و به سوی واقعیت عمیقتر و مصون از این خطاها پیش میرود . پس دانش بشر در حدیکه در عمل به اثبات میرسد ارزش دارد و باید توسعه یافته به‌پله‌ی جدیدی ارتقاء یابد تا با واقعیتهای دیگر تطبیق کند . اشتباه ارسطو در این بود که میخواست واقعیت را در زمانی خیلی کوتاه ، حتی کوتاهتر از سن خودش ، درك

کند . از این رهگذر بود که میگفت : چون آسمانها مربوط بعالم علوی هستند ثابتند و یا افلاطون میگفت : دنیا چهار عنصری است و هر کدام جای خاصی برای خود دارد که اگر جابجا شود تعادل جهان بهم میخورد و یا اجتماع از چهار طبقه تشکیل یافته : اشراف ، فلاسفه ، برده‌ها و اصناف این چهار طبقه نباید جای خود را عوض کنند وگرنه وضع جامعه بهم میخورد و عدالت از بین میرود . عدالت یعنی اینکه هرکدام از چهار طبقه‌ی فوق بکار خود برسد . اشراف اشرافیت ، برده‌ها بردگی ، وفلاسفه روش اداره‌ی اجتماع را یاد دهند و اصناف جنس مبادله کنند .

احساسات بطور کلی به دو دسته‌ی تکاملی و ضد تکاملی تقسیم میشوند که همیشه در شناسائی ما ترکیبی از ایندو دخالت میکنند و بر روی آن اثر میگذارند . البته هرقدر بقایا و ناخالصی احساسات ضد تکاملی در ما کمتر باشد شناسائی ما عملی‌تر و به واقعیت نزدیکتر است . مثلاً بسیاری از اوقات ، انسان میخواهد قضایا را بنفع خود تحلیل کند ، ساده‌گزین است ، سعی میکند در مشاهدات و عمل بخود رنج زیاد ندهد ، در تقسیم بندیها قسمت خود

را اول کنار بگذارد ، بنحوی مسأله را حل کند که مورد خوش‌آمد دیگران باشد ... خلاصه درگیر هوی و هوس و احساسات (ضد تکاملی) خویش است . بعلت وجود چسبندگی تفکرات به اینگونه احساسات است که میگوئیم شناسائی انسان امری نسبی است و دائماً عمیقتر و عینی‌تر میشود . هرقدر انسان بتواند از بند اینگونه احساسات بیشتر خود را برهاند ، دریافتهایش از جهان عینی‌تر ، واضحتر ، صافتر و بالاخره عمل فکر روی آنها دقیقتر خواهد بود .

علاوه بر این ، تازه نحوه‌ی تفکر ما نیز اکثراً بخاطر قرار گرفتن در شرایط خاص (نظیر طبقات اجتماع) رنگ آن شرایط را بخود گرفته و دارای اشکالاتی است که نتیجه‌ی آن باز هم کاهش میزان صحت شناسائی است (۲۷) . مثلاً کسی که در بین طبقه‌ی ممتاز جامعه زندگی کرده و بزرگ شده ، معیارهای فکری و نحوه‌ی تفکراتش تا وقتیکه بطور ارادی آنها را تغییر نداده ، کاملاً متخذ از خصلتهای همان طبقه است . او خودخواه ، پرتوقع ، خوشگذران ، مغرور ، نازک نارنجی ، کم‌تحمل ،

برتری‌طلب و ... است . حتی معیارهائی را که او برای قضاوت و تفکر مورد استفاده قرار میدهد متأثر از خصلتهای طبقه‌ای است که بآن منتسب است . همینطور فردی که در پائین ترین طبقات اجتماع زندگی کرده و بزرگ شده نه‌تنها خصوصیات اخلاقیش کاملاً رنگ طبقه‌ی او را دارد بلکه این خصوصیات در نقطه‌نظرها ونحوه‌ی تفکراتش اثر کرده و نتیجةً باعث میشود که همواره به‌شکل خاص قضاوت کند و بصورت خاصی اظهار نظر نماید .

البته باید توجه داشت که وابستگی فکری به‌طبقات در واقع محصول تاریخی همان عامل وابستگی تفکرات به‌احساسات است.باین دلیل ماآنها را از هم جدا کرده ایم که در مرحله‌ی نظام طبقاتی ، خود بصورت عامل مستقلی درآمده است . بعبارت دیگر در یک جامعه‌ی بی‌طبقات ، این عامل از بین میرود ولی عامل وابستگی تفکرات به احساسات بجای خود باقی خواهد ماند .

بنا براین برای درک عمیقتر جهان و واقعیتهای آن ، باید تا آنجا که ممکن است اثرات منفی این وابستگی را دائماً کم کنیم . اگرچه نمیتوان بکلی نقش این عامل بازدارنده را حذف کرد اما هرقدر زمان

میگذرد بکمک تجربیات گذشته و متدهای نوین ، میتوان تأثیر آنها را محدود نمود . بعبارت دیگر شناسائی هیچوقت نمیتواند مطلق باشد ولی همواره بسوی مرحله‌ای که عاری از احساسات ضدتکاملی و اثرات منفی آنست به‌پیش میرود . بشر دائماً از وابستگیهای شخصی و فردی کنده میشود و بهمین نسبت رموز بیشتری از جهان را کشف میکند و بیشتر بسوی شناسائی مطلق میگراید . انسان هرقدر صادقانه‌تر و پاکتر (بی‌غرض‌تر) با قضایا و جهان روبرو شود بیشتر و صحیحتر واقعیتهای آنها را کشف میکند (۲۸) .

نتیجه اینکه اگرچه واقعیتهای خارجی مستقل از ذهن اشخاص است ، ولی هرکسی براساس ساختمان ذهنی و فکری خودش برداشتهای متفاوت از آن میکند . برداشت آدم حسود ، خودکم‌بین ، مغرور ، از خودراضی ، بی‌اعتماد و ... از وقایع خارجی کاملاً باهم متفاوت و گاهی متضاد است . بنابراین باید سعی کنیم با وقایع خارجی تا آنجا که امکان دارد صادقانه برخورد کنیم و مسؤول باید قبل از همه توجه داشته باشد که حتماً نقطه نظرهای غلط افراد

را تصحیح کند ، تا فرصت تفکر صادقانه را پیدا کنند . بدون توجه به‌این مطلب ، اشتباهات در سازمان توسعه پیدا میکند .

با توجه به‌مطالبی که قبلاً گفته شد ، متد علمی و راه شناسائی صحیح پدیده‌ها و جهان را یاد گرفتیم .

کلیه‌ی شناسائیهائی که بشر بدین ترتیب بدست آورده و میآورد معرفت بشری نامیده میشود. بعبارت دیگر معرفت بشر یعنی کلیه‌ی واقعیت‌های شناخته شده .

پس ، معرفت ، محصول تأثیر متقابل جهان ذهنی و عینی است . معرفت بشری راهنمای عامی است که جهت شناسائی هر مورد خاصی به‌انسان کمک میکند . معرفت بشری دائماً عمیقتر و وسیعتر و غنی‌تر می‌شود .

***

در اینجا بحث شناخت به‌پایان میرسد . در جلدهای بعد می‌پردازیم به مباحث شناخت جهان و انسان و بالاخره شناخت وظیفه‌ی خودمان ــ رسالت انسان مسؤول در جهان آفرینش ــ .

www.iran-archive.com

یادداشتها

(۱) مثلاً : ذیمقراطیس (از فلاسفه‌ی یونان قدیم) جهان خارجی را قبول داشت ولی به چهار عنصر معتقد بود . نظریات مارکس در باره مذهب قابل تعمیم نیست .

(۲) کانت : اشیاء وابسته بخود هستند نه وابسته بما ، یعنی ما نمیتوانیم آنها را درك کنیم .

(۳) البته حرکت سیستم حاکم بر محیط ما در جهتی است که افراد جامعه را به سمت عدم اعتماد به نفس و عدم شناخت قدرت و استعدادهای درونی سوق میدهد و گرنه بگفته علی (ع) در درون انسان عالم بزرگی نهفته است و این ، شرایط منحط محیط است که امکان بروز آن را از بین برده است (اتزعم انك جرم صغیر و فیك انطوی العالم الاکبر) .

(٤) این همان مفهوم اصل با عظمت « توحید » است که بعداً روی آن بتفصیل صحبت خواهد شد .

(٥) جان ففر در کتاب « از کهکشان تا انسان » (فصل دوم) در باره‌ی منظومه‌ی شمسی میگوید : « ... ما این همه را می‌بینیم که به نیروئی نامرئی در گردشند . اقمار و قمرهائی که ماه اقمار دیگرند

و مدارهائی که در میان مدارهای دیگر قرار دارند و حرکت آنها چنان منظم است که بر ما معلوم میکند چرا پژوهندگان پیشین از دیدن آنها گمراه شده ، بیك ضرورت مکانیکی در جهان اشیاء معتقد گشته کار جهان راچون ساعت بزرگی پنداشتند ... »

(٦) با نظر ساده وابتدائی چنین فهمیده می‌شود که انسان با خروج از شکل امت واحد (جامعه‌ی بی‌طبقه اولیه) بانحطاط کشیده شده است ، چه ، ظلم و ستم از اینجا آغاز گردیده . آیا این صحیح است ؟

(٧) این مفهومی است که در فرهنگ قرآن و اسلام از آن بعنوان خواست خدا یاد میشود با این تفاوت که علم ، حاکمیت بی چون و چرای قوانین جهان را جبر علمی تعبیر میکند . در حالیکه مذهب این حقیقت را منتسب به آفریننده‌ی همین قوانین مینماید .

(٨) هجرت از نظر قرآن و پیشوایان اسلام بدین معنی است که هر فرد بخاطر رسیدن به واقعیت هرگونه سختی را بر خود هموار کند مثلاً گذشت از

www.iran-archive.com

جان ، مال ، مقام ، خانواده ، محل زندگی و ... (نظیر هجرت مسلمین از مکه بمدینه) ضمناً مهاجر واقعی کسی استکه وظیفه‌ی خود را با تمام دشواریهایش شناخته و بدان ایمان آورده که دراینصورت بهیچوجه در برابر کوتاهی از انجام مسؤولیت خویش معذور نخواهد بود (خطبه ۲۳۱ نهج البلاغة) .

(۹) ملا صدرا : لولا التضاد ، ما صحّ حدوث الحادثات . (اگر تضاد نبود هیچ پدیده‌ای وجود نداشت) .

(۱۰) ضرب المثل « کوزه‌گر از کوزه شکسته آب میخورد » مبین کدام واقعیت در اجتماعات گذشته و حال می‌باشد ؟

(۱۱) قرآن ، سوره‌ی قصص ، آیات ۱ تا ٦ : اینست آیات کتاب روشن . بر تو میخوانیم داستان موسی و فرعون را که حق است (افسانه نیست) تا مؤمنان گوش کنند (عبرت گیرند) فرعون کسی بود که البته در زمین برتری جست و اهالی آن سامان را طبقه طبقه کرده بود . طبقه‌ای را توسری خور کرده

www.iran-archive.com

پسران آنها را (از ترس آنکه مبادا فردی از طبقات توسری‌خور بوجود آید و بحکومت او خاتمه دهد) سر میبرید و زنانشانرا (برای بهره‌کشی) زنده نگه میداشت و البته او از فسادکاران بود . و اراده میکنیم (فعل مضارع استمراری) که بر توسری خورده‌ها منت نهیم و آنانرا در زمین پیشوا و وارث قدرت پیشینیان (منحرفین از راه تکامل) نمائیم و به فرعون و (مشاورش) هامان و سپاهیانش ، آنچه را که همواره از آن بیم داشتند (و همیشه با هزاران دروغ و حیله از آن دوری جسته و در حفظ و نگهداری خود بهر وسیله میکوشیدند و مخالفین را برای جلو گیری از وقوع چنین حادثه‌ای سر می‌بریدند) بنمایانیم .

(۱۲) اشتباه حزب توده را در ایران تا آنجا که به این بحث مربوط است تشریح کنید .

(۱۳) قرآن در قسمتهای مختلف از جمله در سوره‌ی عنکبوت آیات ۴۱ تا ۴۴ سر گذشت و تاریخ اقوام گذشته را با ذکر خصوصیات ویژه‌ی آنها (نوع مخالفت و کیفیت عذاب) توضیح میدهد و در انتها ،

www.iran-archive.com

بوجوه مشترك کلیه‌ی آنها اشاره کرده و به ذکر قوانین عام حاکم بر آنها (انهدام نیروهای ضد تکامـــل) میپردازد :

مطلع سوره‌ی فوق (عنکبوت) با آیاتی در باره‌ی ضرورت آزمایش و افتادن بشر در کوران حوادث شروع میشود و سپس ، به ذکر تاریخ سرگذشت پاره‌ای از جوامع برده‌داری گذشته میپردازد کـه صاحبان برده‌ها گروه گروه برده‌ها را برای ساختن قصرهای سنگی و اهرام ثلاثه و کارهای شاق دیگر تحت استثمار و بهره‌کشی شدید قرار میدادند . آنگاه از واژگونی سیستمهای ظالمانه‌ی فوق برهبری انبیاء بزرگ نظیر نوح ، ابراهیم ، لوط ، موسی و... یاد میکند و نتیجه را طی چهار آیه ٤١ تا ٤٤ بصورت قانون عام چنین بیان مینماید :

« مثل کسانیکه جز خدا را برای خود سرپرست میگیرند همانند مثل عنکبوت است که خانه‌ای برای خود میسازد (و چنین می‌پندارد که خانه‌اش خیلی محکم و استوار است) در صورتیکه سست‌ترین و بی پایه‌ترین خانه‌ها همان لانه‌ی عنکبوت است . اگر

دانش و علم داشته باشید (یعنی وقایع را بطور علمی تحلیل کرده و قدرت ظاهری کفار و مخالفین راه تکامل را که ضمن آیات قبلی مختصراً بعنوان نمونه بدانها اشاره شده است دلیل بر قدرت مطلق و شکست ناپذیری آنها ننگرید) همانا خداوند بقدرتهائی که جز او خوانده میشوند و جز او مورد اتکاء قرار میگیرند ، آگاه است (یعنی ماهیت آن قدرتها را میداند و به‌پوچی آنها آگاه است) در حالیکه خداوند غالب و حکیم است (مظهر حکمت خدا همان حرکت تکاملی جهان هستی است) . اینها مثالهائی است که برای مردم میزنیم اما جز صاحبان دانش و عالمان کسی آنها را درك نمیکند » .

در اینجا پس از ذکر حقایق کلی و عام فوق الذکر ، علت شکست باطل و پیروزی اجتناب ناپذیر حق را به‌حرکت تکاملی جهان پیوند میدهد و میگوید : « خلق السموات والارض بالحق ان فی ذلك لآیة للمؤمنین » .

شگفت آورتر اینکه حرکت تکاملی جهان را آیه و نشانه‌ای برای شناخت خدا میداند که از آن با

صیغه‌ی مفرد (آیة) که نموداری است از یك جریان واحد ، یاد گردیده است .

همچنین در صفحه‌ی ۲۶ و ۲۷ از خطبه‌ی اول نهج‌البلاغه ضمن نشان دادن دینامیسم قرآن (مهم) به مسأله خاص وعام قرآن اشاره میکند که درك آن بسیار ضروری‌است و در فرهنگ اسلام (قرآن ، نهج‌البلاغه ...) این اصل مهم « از موارد خاص به وجوه مشترك وقوانین عام رسیدن و سپس با توجه به این قوانین عام برخورد صحیح داشتن با موارد خاص » در خلال بررسیها و تحلیلها به چشم میخورد .

برای توضیح بیشتر به ذکر نمونه‌هائی میپردازیم :

سوره‌ی محمد : در آیه‌ی اول ، قانون عام حاکم بر تمام کسانی که آگاهانه حق را میپوشانند و سد راه خدا میگردند را بیان میکند (تباه‌شدن برنامه‌ها و اعمالشان و شکست مفتضحانه‌ای که سرانجام با آن روبرو خواهند شد) و در آیه‌ی ۳ به خاص پرداخته نقش انسان و دستور روز او را مشخص می‌نماید : (بپا کردن جنگ عادلانه برای از بین بردن جنگ غیر عادلانه) و ... در آیه ۱۱ مطابق همان روش خاص

خود مطالعه‌ی علمی در حوادث تاریخ را پیش می‌کشد، مطالعه‌ی تاریخ آنهائیکه بعلت ظلم وتجاوز بمردم و جلو گیری از تکامل آنان سرنگون گشتند (مطالعه در خاص‌ها) ، سپس در آیه‌ی ۱۲ علت اصلی و کلی سر نگونی آنها را چنین بیان میکند . « این بدان علت است که خداوند سرپرست مؤمنین است اما کفار پشتیبان و سرپرستی ندارند » و در آیات دیگر این سوره نیز این متد تحلیل دنبال میشود .

سوره‌ی روم نیز نمونه‌ی جالبی برای درك اینچنین سبك تحلیل است : در اوائل سوره از جنگ فرساینده‌ی دو غول بزرگ (بزرگ از نظر کمی ولی از نظر محتوی درونی سست و ضربه‌پذیر) آن زمان (روم و ایران) و شکستهای متقابلشان سخن بمیان آورده سپس از این مورد خاص به نتیجه‌ی عام و کلی رهنمون میشود (غالبیت از آن نیروهای خدائی است) . این سبك تحلیل را دنبال میکند و مدام دعوت به مشاهده و بررسی پدیده‌ها (خاصها) کرده میخواهد در همین حد توقف ننموده به کشف قوانین و علل اصلی و وجوه عام منتهی گردد . در آیه ۸

مطالعه‌ی علمی در حوادث گذشتگان را پیش می‌کشد و در آیه ۹ به وجه مشترك آنها اشاره میکند و نتیجه‌ی سرنوشت مشترکشان را یادآور میشود (سرنوشت شوم و شکست مفتضحانه) ...

در صفحه ۳۱٤ و ۳۱۵ نهج‌البلاغه علی (ع) از جامعه‌ی تحت تسلط ارتجاع صحبت میکند و سقوط و انهدام عوامل مسلط را یادآور میشود و از این مورد خاص به اصل عام حاکم بر جهان پرداخته (فکل اجل کتاب و لکل غیبة ایاب) از این اصل عام دستور روز را بیرون کشیده وظیفه‌ی رهبری و مردم را متذکر میگردد .

در خطبه‌ی ۹۸ نیز پس از دعوت به بریدن از وابستگیهای این دنیای گذرا برای پیوستن به ابدیت و ... (از خط ۱۱ صفحه ۲۸۳) برای اینکه مسائل را عینی‌تر کند ارجاع به تاریخ میدهد که با تفکر و اندیشه و عبرتگیری (که با درك وجوه عام امکانپذیر است) ، بینائی و استنباط وظیفه‌ی خود را در دوره‌ی تاریخی خویش قوت بخشیم .

(۱٤) سوره‌ی رعد آیه ۱۱ : خداوند وضع هیچ

ملتی را تغییر نمیدهد مگر آنکه خود وضع خویش را عوض کنند .

(۱۵) نقطه ضعف اصلی رفورمیسم و در نتیجه بیفایده بودن اعمال رفورمیستی در چه چیزی میباشد ؟

(۱۶) ولی چرا رژیم سر انجام موفق نخواهد شد ؟

(۱۷) مثلاً آنجا که قانون جاذبه‌ی عمومی نیوتن قدرت تفسیر برخی از پدیده‌های طبیعت را ندارد ، تئوری عامتر و گسترده‌تری مانند تئوری نسبیت انشتین آنها را تفسیر میکند ...

(۱۸) رجوع شود به‌کتاب : « علم به کجا میرود ؟ » اثر ماکس پلانك ترجمه‌ی احمد آرام ، فصل ششم تحت عنوان از نسبی تا مطلق .

(۱۹) موارد آموزنده‌ی بسیاری وجود دارد که تنها به چند مورد از آنها اشاره میشود : موضعگیری اسلام در امر « حل مسأله بردگی » و اینکه چرا اسلام بطور صریح و بصورت دستور ، لغو بردگی را اعلام نکرد و این مشکل را با توجه به ضرورتهای تاریخی

www.iranarchive.com

بطرز دینامیك و در دراز مدت ، حل نمود . موضعگیری متفاوت ائمه در برابر سیستمهای حاکمه که با توجه به درك مرحله‌ی تاریخی توده‌ی مردم و شناخت عمیق شرایط عینی عصر خود و تسلط همه‌جانبه به روح مکتب اسلام ، صورت میگرفت نمونه‌ی بارز دیگری در این مورد است . این مبارزات گوناگون از سکوت ۲۵ ساله و پذیرش بیعت و پرداختن به حل تضادهای داخلی علی بن ابیطالب ، وصلح امام حسن و قیام مسلحانه امام‌حسین تا مبارزه از طریق دعا ونیایش امام چهارم و بالا بردن قدرت شناخت و قدرت فکری مردم کـــه توسط امام پنجم و ششم صـــورت میگرفت و تن دادن به زندانهای طویل‌المدت تا پذیرش ولایتعهدی شخصی چون مأمون همه و همه جز در سایه‌ی درك دینامیسم اسلام و شناخت شرایط عینی و ضرورتهای جامعه‌ی عصر خود امکانپذیر نبود و تحلیل این مبارزات بسیار آموزنده (بالابرنده‌ی قدرت استنباط ما) بدون دخالت دادن این عوامل ، ما رابه وادی جمودها و دگمهای مذهبی که در حقیقت همان ذهنیگرائی است میکشاند .

(۲۰) بودند افرادی که علی (ع) را در جنگها یاری نمیکردند و استدلالشان این بود که طرف مقابل جنگهای پیغمبر همگی از مشرکین بودند در حالیکه تو میخواهی با مسلمین بجنگی (جنگهای قاطعانه‌ی علی (ع) با صحابه‌ی پیغمبر و حتی با زن او در جنگ جمل) و در نتیجه برای نیفتادن در شبهات و خطاها کناره‌گیری میکردند و می‌بینیم که حضرت علی در خطبه‌ی ۳۳ نهج‌البلاغه با چه‌قاطعیتی در این مورد سخن میگوید و این قاطعیت با سوگند (والله) مؤکد است که همانطور که با آنها در حال کافر بودنشان جنگیدم امروز هم که راه ارتجاع و فتنه را پیش گرفته‌اند جنگ را ادامه خواهم داد .

(۲۱) سوره‌ی محمد آیات ۱ تا ۵ :

« کسانی که آگاهانه بر سر راه خدا (راه تکامل) مانع میتراشند ، بیهوده تلاش میکنند . چه ، اعمال ضدتکاملی آنها نهایةً بجائی نخواهد رسید . و کسانیکه ایمان آورده و اعمال شایسته (مطابق با شرایط) انجام میدهند و نیز بآنچه به محمد نازل گشته است (بعلت حق بودنش) ایمان آورده‌اند ،

بدیهایشان را زائل کرده و کار و بارشان را اصلاح میکند » (زایل شدن بدیها درسایه‌ی ایمان و عمل صالح امریست طبیعی . چرا چنین است ؟ چرا تلاش کفّار ــ پوشندگـان حقیقت ــ در نهایت امر بیهوده است ؟ و چرا تلاش مؤمنین و عاملین بحق بالاخره منتج به نتیجه میگردد ؟) « زیرا کسانیکه کفر ورزیده‌اند پیروی از راه ضد تکامل کرده و مؤمنین پیروی از راه حق (همان راه تکامل) کرده‌اند » .

در آیه‌ی بعدی ، نقش اصلی انسانرا در تکامل اجتماع بیان میکند . بعبارت دیگر نباید چنین تصور کرد حالا کـه حق پیروز است و باطل نابود ، پس دست روی دست میگذاریم تا این عمل بخودی خود انجام گیرد . اینجاست که قرآن میگوید : « در مقابله با کفّار باید گردنهایشان زده شود ، خونشان جاری گردد و باقیمانده‌ها طناب اسارت برآنان محکم شود و یکی از دوکار (درباره‌ی اسرای فوق) انجام گیرد : یا اسرا در برابر پول ، کالا یا انجام خدمتی مبادله شوند و یا آنکه با منت‌نهادنی بر کفّار (موقعیکه دیگر هرگز نمیتوانند خللی در امر تکامل ایجاد کنند) آزاد

شوند . « پیروزی بر باطل آنجا که طرفداران باطل با آگاهی کامل و عناد براه خود ادامه میدهند جز از راه جنگ از هیچ راه دیگری امکان ندارد . تا زمانیکه جنگ ظالمانه وجود دارد تنها راه نفی آن جنگ است اما جنگ عادلانه و انقلابی) و اگر خدا میخواست (بروش دیگری) پیروزی را برای شما مهیا میکرد ؛ اما (چنین نمیکند و) عده‌ای را بدست عده‌ی دیگر میآزماید (تا تکامل یابید . برخورد حق و باطل باعث تکامل اجتماع میگردد) و کسانیکه در راه خدا بمیرند هرگز اعمالشان تباه نمیشود . بزودی هدایتشان کرده و کارهاشان را اصلاح مینماید (دقت شود که راه اصلاح در عصر غلبه‌ی باطل کدامست آیا پرداختن بکارهای حاشیه‌ای یا برداشتن مانع اصلی راه تکامل ؟)

(۲۲) تغییر و تبدیل اقوام هم همینطور است . وقتی امتی تغییرات کمی لازم را کرد ، تغییر کیفی داده و به قومی دیگر با تضادهای دیگر تبدیل میشود . از سوره‌ی نحل آیه‌ی ٦١ : « برای هر امتی (طبقه یا جامعه‌ای مثلاً جامعه‌ی ملوك الطوایفی یا جامعه‌ی سرمایه‌داری) سررسیدی (اجل) وجود دارد وزمانیکه

موعدش بسر آمد ، تبدیل آن امت به‌امت دیگر ، نه لحظه‌ای جلو خواهد افتاد و نه لحظه‌ای عقب . » مقایسه کنید با جوشیدن آب که از ۱۰۰ درجه نه یک لحظه جلو میافتد ونه لحظه‌ای عقب . اینجاست که می‌بینیم اجتماع فاسد و طبقه‌ی ستمکار ، پایداری همیشگی ندارد . وظیفه‌ی فرد مؤمن و انسان انقلابی، خدمت در راه تحقق اجل گروه ستم‌پیشه است . آنگاه قرآن از اینهمه ، به‌قانونی عام رهشمون میشود و میگوید : «خدا برای هرچیز سررسیدی قرار داده . » یعنی باید از مراحلی عبور کند و به‌پای به‌ی تبدیل بدرجه‌ی دیگر برسد . اینست که ایمان و اخلاق انقلابی در یك لحظه حاصل نمیشود و لذا به مجاهدتی پرشور و طولانی نیاز دارد .

(۲۳) در خطبه‌ی ۷۰ نهج‌البلاغه ، درباره‌ی کسانی که پس از یک سری تغییرات کمی نتوانسته‌اند امر رابه تغییر کیفی مطلوب منتهی نمایند تشبیه جالبی دارد : عده‌ی زیادی از اصحابش را که در جنگ صفین مدتی با دشمن جنگیدند ولی سرانجام بخاطر حیله‌ای که دشمن بکار برد (برسرنیزه نمودن قرآنها) دست از

نبرد کشیدند و پیروزی حق را که در شرف تکوین بود از دست دادند ، بهزنی تشبیه میکند که مدت زیادی بچه را در شکم حمل میکرده (تغییرات کمی کودک) ولی این تغییرات نتوانسته است به‌تغییر کیفی (تولد بچه) که الزاماً با درد زیادی توأم خواهد بود (پیروزی بطور ساده میسر نیست) منتهی شود و یا سقط بچه ، تمام رنجهای دوران بارداری نقش برآب گشته است (ارزش تغییرات کمی باعتبار تحقق تغییر کیفی است) .

(۲۴) حضرت علی (ع) در قسمتی از نامه‌ی خود به مالك اشتر (صفحه ۹۹۲ نهج‌البلاغه) این مطلب مهم را به فرماندار خود در مصر چنین گوشزد میکند : سنتهای شایسته موجودی که سبب الفت و صمیمیت مردم گشته و در صلاح وسعادت توده‌ی مردم نقشی داشته است بهیچوجه نباید بوسیله‌ی تو شکسته شود و روش فرمانداری تو در آن سرزمین نباید به سنتهای شایسته و مثبت گذشته لطمه‌ای وارد کند که در این صورت گناه و انجرافی است که بدان مبادرت کرده‌ای (و بی شك باید منتظر نتایج شوم این انحراف

باشی) .

تاریخ چه خوب این حقیقت مهم را نشان میدهد : « نادیده گرفتن سنتهای مثبت موجود در جامعه از طرف کسانی که میخواهند مکتب و سیستم نوی را در جامعه بسط و توسعه دهند ، چه مشقات و دشواریهائی کوبنده و منهدم کننده در بر خواهد داشت . » ــ حزب توده و سرنوشتش نمونه‌ی آموزنده‌ای است برای درك و اهمیت حقیقت فوق ــ

(۲۵) در یونان قدیم معتقد بودند که علم به اشیاء پیدا کردن ، امکان ندارد باید به معقولات علم پیدا کرد . هراکلیوت گفته بود همه چیز در حال تغییر است اما صحبت از تغییرات کیفی نکرده بود ، لذا عده‌ای گفتند اگر اشیاء در حال تغییرند پس چگونه میتوان آنها را شناخت و چون تغییر اشیاء یك واقعیت تلقی میشود لذا معتقد شدند که جهان متغیر را نمیتوان شناخت . پس علم به امور ثابت باید تعلق گیرد و امور ثابت ، جهان معقولات است و از همینجا بحث « جوهر و عرض » در فلسفه پیدا شد .

(۲۶) تجربی گر ، یا امپریست و تجربی گر صرف،

یا پوزیتیویست کیست ؟ فردی کـه بجهان خارج و واقعیت‌های بیرونی ، معتقدست ولی برای کشف این واقعیتها به‌تئوری و اندیشه نقشی نمیدهد ، یک امپریست است . **گلیه‌ی پراتیسین‌هائیکه فقط دم از عمل میزنند و مدعیند که جریان عمل خود بهترین راهنمای شناسائی است و احتیاجی به‌تئوری نیست ، نوعی امپریست میباشنـد** . امپریستهـا در جریان شناسائی از مرحله‌ی شناخت حسی بالاتر نمیآیند . آنها معتقدند که شناخت تعقلی غیرقابل اعتماد است و باید تنها بدریافت‌های حسی و کاملاً تجربی اتکاء کرد ، آنها میگویند اگر تعقل را دخالت دهیم شناسائی ما آلوده به‌ذهنی‌گری میشود (در حقیقت آنها برای رسیدن بواقعیت ، هیچ چیز جز تجربه و عمل را ضروری نمیدانند و متد آنها منحصرا متکی به‌تجربه و آزمایش است) .

این اشتباه متدولوژیک شخص امپریست ، بقدری خطرناک است که در پاره‌ای موارد ، انسان را بوادی ایده‌آلیسم یعنی نفی جهان بیرونی میکشاند ،

یعنی درست همان چیزیکه فرد امپریست سخت از آن میترسید و برای پرهیز از آن اندیشه و تئوری را در جریان شناخت داخل نمیکرد . بعبارت دیگر یک اشتباه متدولوژیک ، در غالب موارد ، انسان را به انحراف ایدئولوژیک سوق میدهد . بهمان ترتیب که اگر اشتباهات تاکتیکی تصحیح نشوند ، شکست استراتژیک قطعی خواهد بود . کلیه‌ی کسانیکه در امر مبارزه از کار تئوریک وسیع ، شبانه خالی میکنند (بهر بهانه که باشد) در حقیقت بنوعی امپریسم مبتلا هستند . اما چگونه امپریستی که معتقد به جهان خارجی بود به وادی ایده‌آلیزم کشانده میشود ؟ تجربی‌گری صرف ، یا پوزیتیویسم نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر امپریسم است . بهترین نمونه‌ی انحراف ایدئولوژیک (از امپریسم به پوزیتیویسم) ، در تاریخ فلسفه مشاهده میشود . پس از آنکه مدتها طرز تفکر امپریستی رواج پیداکرد بتدریج کسانی (ابتدا جان لاک انگلیسی ، بعد دیوید هیوم ، ودرسالهای اخیر راسل و نیز اگزیستانسیالیست‌ها چون سارتر ...) پیدا شدند که واقعیات را تنها به آنچه که با حواس

درک میشود و یا از طریق تجربه‌ی مستقیم بدست میآید منحصر کردند و بالاخره تا آنجا پیش رفتند که گفتند : « اگر اثر حسی از میان برود از شیئی هم دیگر اثری باقی نخواهد ماند » (ایده‌آلیسم محض) . آنها اصل علیت را چیزی جز ترتب و توالی آثار ندانسته و آنرا ساخته‌ی ذهن و خیالی قلمداد کردند و گفتند که نتیجه‌ی عادت و تکرار (توالی آثار) است . برای یک پوزیتیویست چیزهائی ، هست و واقعیت دارد که بوسیله‌ی حواس پنجگانه‌اش و یا ابزار علمی ، مستقیماً درک و ثبت شوند . از نظر او ورای جهان ادراکات و دریافتهای حسی هیچ چیز وجود خارجی ندارد و حواس ما خطائی نمیکند بلکه این ذهن و فکر ما است که نتیجه‌گیری و استنتاج غلط از ادراکات مینماید .

(۲۷) « می‌تن » فیلسوف روسی در این مورد میگوید : «اختلافات مربوط به‌عمق فهم،مستلزم تشریح طبقاتی است ، مثلاً در حال حاضر در عصر فساد و سرمایه‌داری ، هرقدر هم که یک ایدئولوگ بورژوا بااستعداد باشد ، توانائی او برای تحصیل یک مفهوم

عمیق از قوانین تکامل بعلت ماهیت طبقاتیش ، بعلت محافظه‌کاری طبقه‌ای که نماینده‌ی آنست « محدود » میباشد .

(۲۸) در صفحه‌ی ۹۰۰ از نهج البلاغه ، علی (ع) فرزندش را ابتدا به طهارت و پاکی درون متوجه میسازد و توصیه مینماید که با استفاده از عینیات و تجربه‌ها و حوادث از غرور و خودخواهی ، رهایی یابد وباتوجه به‌مبدا و هدف نهائی آفرینش ، بر پاکی و صفـای باطن بیفزاید (تصحیح نقطه نظرها) و پس از احیای درون ، سفارش می‌کند که آثار و حوادث گذشتگان را بررسی کرده و از چگونگی کار آنان ونتیجه‌ی کردارشان برای آینده‌ی خود درس بگیرد (در این قسمت و قسمت بعد در باره‌ی ارزش استفاده از تجربیات دیگران (گذشتگان) مطالبی دارد که بسیار قابـل تفکر و توجـه است) مائو میگوید : **بدون موضع‌گیری صادقانه ، پیروزی دراین جهان غیر ممکن است** (سبک کار حزبی) .

www.iran-archive.com

از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران

مهر ماه ۱۳۵۱